کتابخانهٔ
مجلس شورای
اسلامی

خطی اهدائی

۳۴

۳۴۰۱۱۷

بازرسی شده
۱۳۶۷

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب ..... رساله هیئت ملی

مؤلف .....

جلد (.....) از کتب (خطی .....) اهدائی
آقای سید محمد صادق طباطبائی به کتابخانه مجلس شورای ملی

شماره ثبت کتاب
۳۷۴۱
۳۴۳۲

۵۶۸۱

خطی اهدائی | کتابخانه مجلس شورای اسلامی
۳۴

کتابخانهٔ مجلس شورای ملی

کتاب ..... رسالهٔ مهر خاوری

مؤلف .....

جلد (۳۴) از کتب (خطّی) اهدائی

آقای سید محمد صادق طباطبائی به کتابخانه مجلس شورای ملی

شماره ثبت کتاب

۳۰۷۴۱

۴۴۴۳

خطی اهدائی ۳۴

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی

۴۵۸

بازدیدی شد ۱۳۶۷

اهدائی کتابخانه مجلس شورای اسلامی

۳۴

بازدید شد
۱۳۷۰/۰۶

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب ..... رساله مهر و مومی

مؤلف .....

جلد (.....) از کتب (خطی .....) اهدائی
آقای سید محمد صادق طباطبائی به کتابخانه مجلس شورای ملی

شماره ثبت کتاب
۳۷۴۱
۱۳۴۳۲

خطی اهدائی
کتابخانه مجلس شورای اسلامی
۳۴

کتابخانه مجلس شورای ملی
۱۳۰۲

بسم الله الرحمن الرحیم

رساله مهمه خاقانی

الحمد لله الذی انزل علی عبده الکتاب و اوضح لنا فیه طرق الصدق و الصواب لکون
مذکره و ذکری لاولی الالباب و الصلوه و السلام علی خیر مخلوقاته و آله الرساله علی عباده
الملک المعبود سیدنا و مولینا محمد صاحب مقام المحمود و علی آله المنتخبین من اول
فطرتهم الی یوم الموعود اما بعد بر رای عالم آرای ارباب دانش و بصیر
مهر منیر خداوندان بینش مخفی نخواهد بود که در هنگامی که ممالک ایران
ایران بمن قدوم میمنت لزوم ممالک خسرو صاحبقران سلطان اعظم خاقان
افخم فرمانفرمای سلاطین عرب و عجم حامی بیضه اسلام حافظ شریعت خیر الانام
خلیفه الله علی خلیقه عارف الحق بحقیقه سلطان بن سلطان بن سلطان خاقان بن

خاقان مروج مذهب اثنی عشر محیی آثار و آیات خیر البشر ابوالقاسم
والفتح ابوالظفر المؤید من عند الله بجبار ذوی المعالی فتحعلی شاه قاجار خلد الله ظلال
جلاله و ضاعف محاسن جماله بجاه پیغمبر محمد و آله رتق و فتق دهشت آخران
فرمان آسمان خلافت هر کدام بقوت تیغ مؤثر قاآن و بعدالت ماحی آثار
نوشیروان بوده هر یک را بکیفیه شیم امور عباد و آبادی نواحی بلاد در اطراف
اکناف ممالک محروسه بایالت سرافراز فرموده که تمهید اساس عدل و داد در رعایت
احوال عباد پرداخته کل رعایا و ودایع الهی را پاینده در مهد امن و امان
غنوده بتحصیل دعای خیر بجهه ذات کثیر البرکات اعتضرت عوده باشند بر

ب

شاه سپهر است و تاج آخران — جمله فرشته و زنده گران تا گران
شاه چو دریای کهر انستی — هر کهش عزت دریا شتی
وه چه گهر دارد این بحر جوشت — هر کهش قیمت صد بحر کاشت
زنده دم آن نخجه که در کل نهفت — وه در دین روضه چه گلها شگفت

قطره نیسان شه ابر کف لؤلؤ لالا شده در هر صدف
هر چه کهر باف لسان ملک جمله پر کند بدامان ملک
ملک عروس است ازان شهریار بر سر وی کرده کهر نثار

باجمله درین روز کار فرخنده آثار هر یک ازین شهزادگان والا تبار در قطری از قطار عصر از مهمات شهر مجسته خاقانی تهیه اسباب طاهیانه و تعبیه اسلحه آشپزانه اشتغال داشتند مگر زاویه بدایع سنجه و کم نام مصحف خاور جون از نظم کتاب مستطاب حسن لقصص عروسش بپرداخت و از تحبیر تنقیح فراغتی حاصل کرد بر صفحه خاطر نرسم و در آئینه ضمیر منطبع بود که این دلبر کنان حور نژاد بکردار پردگیان سیمین بر حجله فکر مخدرات مریم خصال روی ردی عذرا عذاران سلمی سیرت مگسلی شهرین دهنان شکرین لب سیمه بران عنبرین سلک کز اوج ناز بابهزار کرشمه و ناز در پرده خیال بستر رود تنی نوار مجوب بوده اکنون بابهزار غنج و دلال از عرصه خیال بیرون خرامیده بحجله در آمده اند و بتعزیز حسن و زیبائی بارایش پرنیان و زیور بکرته از لعبت و قرطه از آستین افشانند و فاخره

جمال در عفاف ناز حجاب و حلل حوریش از شعر دانند و بهم سری راز دوشیزگی آفریده سر در نیاورند و بجز او تواند هیچ صاحب جاهی تن در نهند یا ایشان چه سلوک باید نامریم وار از تهمت هر ناک در ستر عفاف محجوب و عایشه مانند از بهتان هر بوالهوسی در پرده حفاظ پیوسته مانند دل این جبال در هم و خاطر ازین اندیشه در غم بود هر خود خورده بین بانگ برزد که این مخدرات هر یک پرده پیرایه مخدرات از آسمان بدون حجاب و حلل عاریه روش عروسی خاور را گاسته اند تا غایب هیچ ناحفاظی دامن پاک عصمتشان را بلوث تهمتی نیالوده و هیچ لقا بالقاب عفتشان را از چهره دلارا نگشوده آدکم نامی هر یک را بامر انجام و مهل توان گذاشت جیب بس است جمال باید طلبید خطابه گفت خطبه باید جست عفاف بطول انجامد زه فاید جواهست گفتم ای یار دیرینه محرم راز سخن بانصاف گفتی و گوهر دانش بچنین سفتی دیگر

بیت

من این مخدرگان را بکار مانند زنده دفترشان تا بروز بازپسین

نشسته‌ام همه دم تا بنوع دردمن — نشسته‌ام همه دم تا برو زبر این

مثیچه می ندهد راز دو جهان با غیر — هر دهران همه بگوزند و شوهران عنین

گفت دم درکش بر خیز و عزیمت راه کز هر درجی استر آسمان که از غال

قلعه و لشکر است جا بنا ذ فراخ آستین و جا مداری گشاده چین گفت کرکای

دالای گرا بنهای کهاک خرد از تخلیص این زهره زهرا راستری بازار

ب

خیز کز ناقصه بدر بارم — حسن بخش دره بیضه برم

از دیم این نکته جواند بگوش — بحر دل آمد ز تلاطم بجوش

کرده فراموش رکفش و کلاه — با سر و پا روی نهاده براه

وجد کنان خرقه دراند اختم — سوزه کله فرق قدم ساختم

کرم روان هر دو دان شتاب — کرم روان تر ز نهاد آفتاب

تا بهایون در دار شدم — سجده برعرش مع شدم

گشت سلامی بنظر جلوه گر — روح فزا تر ز رخ دلبر

ذیل ظفر حلقه بسر انش — سلطنت آویخته بر دامنش

زیر پا لشکرش اندر مصاف — کاو زمین را بزمین کوفته صاف

فتح بلشکر که دوانبوه فوج — غیرت دریا شده تشویر موج

قبه خرگاه و سران سپاه — آینه صورت خورشید و ماه

در بر خیمه ز زین طناب — گشته فرو زنده هزاران آفتاب

لرزه دیو هزاران کمند — دیو در افتاده هزاران بند

از سم خارا شکنان گاه دو — روی زمین جمله پر از ماه نو

از دم روئین خم آوای کوس — گونه گردون همه چون سند روس

نعره خم پاره شد ز خرد و هش — سامعه را بخته ز پنبه بگوش

از پی سیمرغ و هیونان بقدر — روی زمین پر ز نهال است و ببر

بخشی ز بهر کرش راه سپار — آمده در نطفه هزاران قطار

افعی روئین تن روئینه خم — دوزخ جانسوز ز پستانه بدم

کرده زمورد سیه پرشکم ... ریخته زنبوره ... زین نوم

ازدر زنبوره زنبور حبشه ... بر سر کشتی شده زنبور زیر

نادک پران بلان چرخ سهاب ... شب پره را کرد شبیخون عقاب

ترکش ترکان زعقاب خدنگ ... عرصه مرغان ملک کرده تنگ

دور سپه نیزه چو مژگان یار ... بسته به پیرامن مردم حصار

بوک سنانها همه چون مارها ... برده فرو سر همه در غارها

پهنه زنیزه همه شب نیزه زار ... خشه بلان در بن آن شوره زار

خیمه زر تار برون از حساب ... چون بلنک بخسم بدیبا حباب

دور سراپرده جیام سپاه ... برنمط ماله بر اطراف ماه

دل ازنش بده کثرت اصناف جنود نا معدود و در استعراب در خاطر از ملاحظه

حرکاه و سراپرده های نا محدود و استعجاب کشم امی را بنمای مسافران بحر ردای

همسفره نورد وادی طوراین عرصه کرازنفیر کردان و زرغوغای صف شکن

مردان نمونه محشر آمده چه جات و این پهنه از اجتماع شیر اوژنان

بیدا نکن از غلغله دوم خبر سید بد چه مقام کفت این پهنه پهناور مصب جیام

دم کز اعلام و معسکر خسرو سپهر احتشام اعلیحضرت قدر قدرت شاهزاده

آزاده برکزیده حضرت ابی غزه ناصره شهریاری قوام سلطنت عظمی نظام خلافت

کبری خورشید آسمان ساحت و شرف اسرکیر دریادل ابر کف غازی کرانک

جنود صاحب مقام محمود ابوالسیف والقلم فرمانفرمای ترک و دیلم المؤید من

عنده الله محمود میرزا زاد ملکه و اجری فی بحر الخلافه فلکه دران هنکام

همانا مهنیان دولت و اقبال بسامع جلال رسانیده بودند مداح دیرین

خاوری بحر آفرین چرخ دولت و اقبال پایدار در ساحت دربار ملک مدار

بعز مشمول مفخر همانا که مشعر بار و مترقب بسشعار است تعشق جیا حضرت ناخوانده

مهمان با حضار آستین افشاند ب کفت و شنا تا روزدون سرای خاوری

ابر بحر معانه درای ب چون بار یابم در پیشگاه حضور شتافتم ادب جفت

نمیداد کر بطره جمال آفتاب مثال دیده کشایم شوق پرده در بندروی

او بدان بعرف خبر دیاد کر دطرف تنک ظرف بنا بازنطره مشغول شد

بیت چونیک دیده کشودم بدیده بحقیق ❊ فراز کرسی دیدم قرار عرشش
برین ❊ کلام او همه تفسیر واردات زمان ❊ مقال او همه تحقیق حادثات
لقای او همه انوار آفتاب قدم ❊ پیام او همه پیغام جبرئیل امین چون
دخت کلف بنوبت الف بدل کرد دیده بیگانه باستیناس یگانه عوض شد
مراد و مجا در ره نمود ناطقه مهر خموشش از لب برگشود سامعه با لتقاط
جواهر الفاظ مشعر گردید گوشش حق نیوشش باصغای دررو غرر مقالات
اعجاز علامات دلهم همت برگزد آسمانمشاهداقاد که بکواکب فضایل و
کمالات صوری و معنوی مشحون آفتابه ملاحظه رفت که از زوال حفظ و
دما محفوظ و مصون بود کتاب مستطاب مجمع محمودی در مجموعه جواهر معانی و تالی
بسیع الشان ذهنیت بنظر جلوه گر آمد کلیم آسا بمطالعه الواح ماضره اقدمی
حاصل آمده نقش ملک هلیس است که بسایر افلاک محیط گشته یا آسمان چهارم
که بثوابت مضیه حادی گشته مصنفات بیشمار و مولفات بیشمار در جهان
کتاب مستطاب اقرد فلک در ملک باعث که عقد عقیله جوی در اعجاب بود

که چگونه توانند بود که تفنی که ساعتی از فیصل امور سلطنت و انتظام جمهور
رعیت در رتق و فتق عباد و ضبط و ربط احوال بلاد فراغتی تجته دی
حاصل شوانند شد چگونه فرصت این همه مولفات و خیالات بدیعه توانند
نمود همچنین با بحار رسید اولا بنماید که فهرست کتب مزبوره از خیالات
و منشات انحضرت کدام است ابداع مذیر قلمی نموده بعد ذلک بشرح مقصد دوم
وهی هذا کتاب مستطاب مجمع محمود که محتوی و مشتمل بر سایر مصنفات و باسم
مبارک اضافه شده کتاب مستطاب بغیة المحمود که در ذکر آثار و احوال
قبله عالم و خاقان اعظم و شاهزادگان والا تبار کشور الاقتدار و ملزمین
رکاب سعادت انتساب و شعرای معاصرین بلاد ایران زمین کتاب
مستطاب محبوب المحمود که در ذکر احادیث مشکله و معجزات مفصله که از مشکاة
نبوت رونمایش دیده آمده کتاب مستطاب گلشن محمود که در ذکر تفصیل و تعداد
اولاد و احفاد خاقان اکبر طال بقاؤهم و مال نسلهم نگارش یافته
کتاب مستطاب مخزن المحمود در حسب الامر اعلی در کیفیت احوال عرفا و اهم

الله شرفا از خوارق عادات از قمر و کلک در سلک شده کتاب
مستطاب مذکور السلاطین که از ایام کبر مرث تا زمان خلود توامان
مؤلف از مدت سلطنت هر یک تحریر پذیرفته کتاب مستطاب در رکوه دیوان
فصاحت بنیان الحضرت محتوی است بر الاف قصاید غرا و غزلیات و مقطعات
و رباعیات و سایر خیالات خلد الله ملکه کتاب مستطاب بیان المحمود که در
بیان اشعار جمله عالم و شاهزادگان معظم و سایر شعرای قبر پرور که در گنجینه
هفت پایه ثبت شده رساله محمود نامه که بتوقیعات دلکش و حکایات خوش
و لطایف دلپذیر و نصایح رقمزد کلک سلاست سلک گشته رساله رؤیای
صادقه که جمله عالم را در عالم واقعه بنظر مبارک رسیده و تا بر شاه بخشیده
رساله نصیحت السعود که کوکب دری سپهر سلطنت و گوهر گرانبهای بحر
خلافت است در اندرز نگاشته قلم سنگین رقم شده رساله
سنبلستان در دفتر احوال برخی از نسوان طریقه و زنان عفیفه تحریر فرموده
رساله پرورده خیال در مکاتبات عشاق و معشوقین که بنجوشش یکی

از خواتین حرم و ملقب بتاج الله دولت با تمام رسانیده اند رساله
نقل مجلس که در احوال و اشعار پروکیان سرادق سلطانی و شعرای نسوان
رقمزد کلک در سلک کوه دیده رساله مقصود جهان که در شرح احوال
رسولان و اقوال و افعال ایشان و انچه که در انسانان ماخطه شده
رساله مهر خاور پرده هر زیب از نفحات خیالات آنحضرت برقم گذاشته
حروف معصوم خاور رقم شده حقائق حقا که دانت جمیع مضامین
در انواع هنر یگانه جهان است و در اصناف مردمی و مردی در جهان است
اعجوبه زمان در هنگام بهتازی و قدر اندازی که بسیاب سلاح
شوری در کرتازیت تجلد حضرتش بمقامی رسیده که در هیچ قرنی
حروف نفحات در بیان آید نام رستم و بهرام ببرند و حدیث سام و نریمان
بزبان نیاورند در هر مصاف که نشان تیغش فشان رخشش برافروزی قیام
غایه بیاک راه حسان خود را بعضی نبدیل کند در هر معرکه که شعله خونریزیش
بصفه دری چهره برافروزد بهرام خون آشام خنجر خود را در آستین پنهان

سازد و در هر جلگه که برق حسام خونفشانم وی جهیدن گیرد از دود
ازدهه دمان خرمن وجود اطفال براید در هر مضمار که رایت نصرت آیتش
افراشته باید اعلام دولت انجام شجعان نصب در آید ب چو کرد و کرم ازدهه
اسکام زدم ۰ طلیعه دولتخواه دل گردان چو آذرم ۰ ب بشیش بروز
رزم بدخواه ۰ سراید آیت نصر من الله ۰ گران صباحت رخسارهٔ
افروزش در مهد مین مجلس آرا آید بحسب مساعد باید از پاکوزه طینت سراید
ب چو لاله بارایت گوید بخود نجوشید ۰ چنانکه شمع کرباید
سپر انداخت ۰ در رسوم خطاطی و تحریر مشاراله فاضل و در دیباچهٔ ماهر گردانده
یارای تقریر و صفحه را حواصله تحریر نیست تا خامه صدق شمامه بتفصیل آن
فیض شامل بیش استعداد یافته در ترقیم ترسیل خطائی برنام خواجه بخشیار
کشیده و دیده تمیز فلیق چهر فروغ افزای مانوس بیرعتاد ۰ دریده و در شیخ
نسخ خامهٔ خجسته بنیادش دکر دقایق اسرار دیده و ابن مقفر ریخته و در تحریر
طرف کرده ۰ اتم رفرق الصاحی دکر بکناران رنج مسکون بخجسته عنده لیلی

خامهٔ بجز انگریزش در جیب دستان سرانامان نفوذ مترسم است ۰ ب چو
ارکنیه مشک بجانش نرود از بخست ۰ مفتاح خزانهٔ سر خامه تست
تا کرده انواع و قسم را ایجاد ۰ نبشته نگشته را چهر مودت
اما در آئین صباحت بمضاف که جودتش بفیض و جسورش بمامن استقبال
در پیشبان با وسایل نفوذ شکوهمند بخ رحیل بر خود بند ب انیس کوهکن
دل اعمال نوازت ۰ دلبش بردای هر خوانندهٔ بازارت ۰ بهره فقط
پرورده ی گردیده ۰ باستقبال او جودتش شتابد ۰ دلبش اعمال پرور با
خاص خاصش ۰ بشرق اعتاب عالم رفعه نامش ۰ در انصاب و انتخای
و بلاغت و فصاحت کتبرد و براعت عاید فصاحت غایت و جامع مزایات
و نهایات ترجمش آنرا بزر آسمان جلال با چنان ارتفاع بدرج کمال
آنکه دوم جبای پای وصاف نجستین در بر آن فرازنده سپهر شود
سپهر خلافت رانه آن مقتدر عرش مثلا بنده صنایع صناعت پذیرفته
کرد خامهٔ دوتا جسخوا اقلام کمرتاه ترین عونه آن قرانند برگشود تازه نهال

ریاض سلطنت را از رشحات غیوضات فنون علوم تا آن قدر تشنه و نا
حاصل آورده که هزار دبستان خامه صنعی شماره در بیست قرن بعضان آن آنوان
بدستان سرا نغمه پرداز آید فروزنده شمع ایوان ایالت را از فتیله نفس
انوار معارف آن غایت فروغ تکمیل برصول گشته و بروز از اوهام سلیمان
بلاغت شعار و بشیان فصاحت آثار بجلاء وحشی آن تواند علاف خود
فضلای دانشور و سخنوران هر کشور همیشه بجواب طلایه اش متحیر شده در ازای
تاج خاطر خورشید مقاطرش بهره یاب دگر استماع غرایض فرایض تحایش
قرین استجاب و از ابتغاء جواهر مقالاتش عزیز تجار بسوراب گشته
گفته از فنون علوم در معرض مباحثه و مطارحه نمی افتد که از روی صحیح صریح
بروز اهر جواهر جواب بسکت تحقیق نشود و بسیح دقیقه از دقایق عاطفه از
اصناف فضایل در میان نیاید که بلکات تقریر حضرتش عطف الغور نحی گردد و
دانگ فضل اسر بوزنه سی تیاد و هیچ مجلس الا بچو طبعش در ایجاد نهر
بحضرت او هیچ طبعی در کتاب خاطر خطا اگر آن نبود که بچو او می گوید فضل

دبیران جهول تخفیف کتاب معروف را مانند اهل علق باغراقات
شاعرانه و گزافات مترسلانه نمی ماند به بندگی از مکارم اخلاق این برگزیده
خداوند نفس آفاق بالجمله حوض نوشی و در شرح شمه از محاسن
ذات و محامد صفات بس یکانه الاطلاق بالجمله در بیان بساط صدق
مقاله بیع کردی ب وقتی تا تمام با اجمال باز سفرست و برنگار
بر سر وصال و حضرت حاجت روی نیارد و در بین سفر خیر اثر سعادتی و مرتبتی را
میسر گردد بین بود و بحمد سفر شرف لقا با در بوس جوگان سپهر پشتیبان روزی شد از بخت
بکران فضایلش بقدر استعداد و حوصلش اغتراف نموده و از مطالعه مصنفات
دلپذیر آیات خطی و اقرار بهره تمام نصیب گشته خواستم مجموع پنج صبح ایادی
و نقاوه ثمرا از صدر بهر از جهت تبرک و استفاضه نموده و در غیبت و در کنار
و مضاهره خویش بسازد با الهام ملهمی بخاطر رسید که ترا باید در باب
دین نگاه داشتن کند و جان شتاب کار با من مرد اسکا بتا این مقصود
بحصول پیوندد لاجرم گفتم ما بدرک کعبه را بترک کعبه نتوان گفت در میان فضلات

چنان مرحومه معاذ و ثنا ذاتش سبع سنا ثابت بر قدر مقدر گردد و انجات
نموده در سلک تحریر در آورد تا تحفه بهدیه اصحاب درایه آورد و احباب
عرم ماهر جا که از بدایع افکار و صنایع ابتکار آن خداوند کار شمار شود
در برعت و بلاغت و جودت خیالات اعجاز آیات تحیر و اذعان منکران
شاذ در دست باشد معترفان مقامات را موجب فرحت و مشکران
بجا حالت را باعث انفعیت گردد لهذا این محرر خرم خواهر منظوم مرحومه
شهرزده خوشه برگرفته و این مایده پر فایده بر سر صاحب دریوزه گان تشنه
اند و حقه بقدر مقدور بر گرفته از غوایان بحر آگاه و مطلعات ناموار در ترکیب
نبذهای لآلی شاهوار و در باعیات گوهر شاهوار از بحر طبع وقاد بحت ابداع آن
دز شاهوار جمع آورده بر سلم اختراع پدیده نموده ترتیب انتخاب نموده
درین رساله مرتجا العجاله بعرض رسانیده و داد سخن بهر خاوری
نموده تا بعد ازین مستعدان طالعت کشود در برعت اسوه سنه و بنای
هر کشور را بنده و مستعد گردیده از نشاء ده دوازده خوشه سنبله جهانیان مستدال

نماید و رزقا خطه خطره عبدای صنع و خطا اشتمال نماید الحق این کوکب
رخشنده و بعاوت خامه درین همایون نامه درج افتاده اگر مسجان صنع
ملکوت نماند مسجه عزوز دانش دست بدست کرده نماند روایت دا گر
دران فاصرات الطرف جانشان فتاده کردن خویشتن سازند مسجات
رجا دانی بست و هر کس این نسخه را مطالعه نماید و منشی لدی ملاحظه بر دیده جای
دام دولت قاهره و بهره نافع طال بقاده و دنال بناده پیشکال خوده و جانب
جامع را بزیر دعای طلب مغفرت باد و شاد و فرابند و السلام علی من اتبع الهدی
ذکر توبه بابات بعضرت [illegible]
چون سنت سنیه الهی جل علاله و عادت سرمدیه ناشناسی عرض نواله در هر عهد
و دوران و در هر دوره و زمان مقتضی بست و تنزل بوده هر صاحب حرفتی را خواه
سرمایه دار و پیشه ور و اصول و عروض آنرا بهر جنسی از جهات قرعت ساخته
بمنظومه اصطهاناث در بین بسرت فرین حکمرانده ثابت و تنگل کرده
و همال جلال عروض نوکری را بر طالب آید که خرم و بارتدرد کرده اضمحلال

و فرد و عات آنرا بالا داده بخوار گریه و فرخانی اسماء در فضای بوج
افرای فرمانفرما را بر هر طرف متمایل گردانند که ریا یا و برایا مرتفه بحال
لیا یاد و حفت اقامت گستر انتند و بغیر از سایه کپی بظل ظلیل دولت استظلال نیابند
لهذا خاقان گیتی ستان سایه بلند پایه خویش بر مفارق عالمیان گسترده ام باد
بارشاد و دولت پاینده و الهام حضرت آفریدگار هر یک از گشاد و تدان
ریاض خلافت را بنظری از نظار بچه سپهر و به امور عباد و ناصره و فرمود
در هر کدام سپهر مهران دوره سلطنت را مصیر از اعصار و از هر رتق و فتق
دولت و کن و اهل بلاد یقین نمود و مقالید چشیار هر کشور بر اد کفایت
صاحب دولتی نهاد که هر کدام سپهر فتوت باعث معمور بلاد و موجب حیات
عباد گردند و از خلاف و نفاق مبرا و منزه باشند هر چند خصوصیت را بشمر بچه
خلافت دیا گورده دوره سلطنت فور با صوره بنشانیا سپهر دولت
بچه یاری شاهزاده ارگوه محمود میرزا ادام الله ایامه دولته و خلافه
جلال صورته بچه در تربیت پرورش و کمال هر ترین زمانه اوان و در اعتلاء و

و تعلق خاطر مستظهر بود و بزبان وحی بیان گوهر بیمبر بود که گفته بود و لسنه
که جناب و رب سبحان از لطف و مرحمت بایان مستعد او سروری
و غایت رفعت برتری بر کافه بنی نوع انسان عنایت فرموده
و خاطبه خاندان این خلافت شکوه مضاعف علاف ارزانی داشته
و بین ایشان [illegible] و علم و داد و بیقته و العلم و الحکم محمود
باین موهبت عظمی مخصوص و باین عطیه کبری منصوص است به
چو کودک لب ز شیر مادر بست بگهواره محمود گوید سخن
او را و اسباب سعادت هر گز بدکان آگهی و با قدام اکرام تلقی فرمایند
و مرحمت پادشاهان فیروزخانه مفاخر را تعظیم و تکریم مفتخر سازند چنانچه
علام بحر نظام حضرتش با بیخار رسید فرمان قضا جریان عز صدور یافت
که تبریز رفیع و طغرای منیع فرمانفرما و کشور خدا یگانه ایالت و حکومت آذربایجان
و از مهمات ممالک ایران و از منتخبات ولایات جنت نشان تا
ثانی عدل ایلخانی نام با نضمام ولایت و مضافات نهاده فرمودند

که عزیمت بجانب او مصمم شد بعضی از سرکردگان سپاه را بخدمت او فرستاد
از مقام قدر احکام ارشادش اطاعت و فرمان برداری را شعار خود ساخت
بطلاع خاطره پدری ادام الله ایامه بر ضمایر مخلص گشته انچه مایه جلب
اعطاف نامی مارب و ادراک سایر تمنیات منبع منافع عظمی و مقاصد
جلیا باشد در کف کفایه و کیران اقبال و دریغ ران بادیای دولت خداوندان
دیسنده لازم نگهدارد و در ایفای سر جوش اهالک مجد و دولتی خود بجانب مصمم بود

ذکر نزول اجلال اکبرشاه بقلعه ماندو

چون ابجد چنر آسمان سایش از دفتر ایام فرخنده آغاز مطلع کرد و از تشعشع
ساطع خاور رخشید انوار موکب پادشاه ارجاء و انحای آن سامان
دولتش بزیور شرف سریر ایالت و جهانبانی مجلو دلش تر زمین
یافت و چهار بالش امارت و کشورانی بقدوم همت او بهش ابد پیوست
گرد جهان خوابت آنین و عزم عزیمت طلبش بانگیزد اب ما بدل
و دود جهان گستر و گرد آوری سپاهش بیشتر از جمع الجیان و فرمانش

نصف دوا الفقار پیوسته فرمود که بیکبار بر جمع شاهین [illegible]
جزره پسا کیس [illegible] اصاف سلوک حکام [illegible] نام بود مذکور خواهد
الشاهش [illegible] خاتمی گشته دعا و ثنا گوی او گردید
مکمل [illegible] خاطره [illegible] بنوعی مشوش شادمان و بهجت مقرر
مفیض گردید مذاهب اصاف [illegible] بروی یکسان و قطان اباد
آوازه بر گشود اهل ظلم و اعتساف [illegible] بوجه وجوه مردم سپرده بود
و بانباس او امر و نواهی الهی و اظهار شریعت غرا [illegible] بروی
خلایق فرمود مساجد و بیع و بیع که بر دره و هوران بلده طیبه [illegible] فرو گرفته
بود بتیغ عدالت منقطع کرد و عبادتخانه و بتخانه دی که از کفره [illegible]
استحکام و مطرح با قشه بود با [illegible] بیع جهان کشا فرو نشانید از عدل شاهش
در اداری حاکم و محکوم مساوی و از نصفت کاهش امیر و مامور و ادا
دهی موزی [illegible] روزیا دا [illegible] و با نگره [illegible] فروشش مرکز و برابر
کرده [illegible] خاطره خلایق گرد کلبات زمان و نقاب دوران خاطر

پریشان بودند در ظلال عاطفت و عنایت بی غایت در مهد امن و
امان آسوده بجز و دعا گویی هر از نطاول دوران و تقلب زمان
بهمت دیده جز بستاره شماری نگشوده ند در بستر غایت و
آسایش باطمینان مدت بطیب خاطر غنوده ند ب هر شادی که
چرخ نا موافق کرده بود و آنرا بک لطمه فنا کرد روزگار
هر مرزو بوم که در خرابی کنام هوام و گشایشگاه بوم شوم گردیده بمعماری
عنایت حضرتش رشک خلد برین و غیرت بوستان ارم و دادست
حیرت حریم حرم آمد مصدوقه گویه بلده طیبه و رب غفور مصداق حال
آن دیار و ما صدق احوال آن شهریار مرحمت شعار گردید در نسخه بنظر آمده
که شهر نهاوند بسبب دمانند از اینه اولوالعزم انبیا یعنی حضرت نوح علیه
السلام و از نهم اینه ربع مسکون بهشت ایمنی امروز همین قدوم فرحت
لزوم آنحضرت با ولایت مصدوم از سیادت و با کثرت رعایا پهلوی مساوات میزند

نهاوند هست اکنون جودی اوج | زطوفان رسته آنجا کشتی نوح
بباغ جودی آن دل کش مدینه | دران اوزنگ سان خسرو نشینه
گر آید خضر گوهی بدیده | چو جودی سر بگردون کشیده
گرفته جای دردی جودی جود | سپهر داد هر شاه محمود
که کاخ از ابنای زمان است | زطوفان حوادث در امان است
مقام کاویش محمود فرخنده | بنا شده در شهزاده محمود
بدیش اهل دانش را سخنها | صبا نهاد بحر مروان خامه بسته
بود چشمی بدور لوگته بیجی | چنان دانند او با و آورده بیجی
زمستان در جلال اوزرچی | بنا شده عزاز بیش مسیح عیسی
گهر در هر خوشش از بیت | زیاران دهل نادر دگر یاد
زجام جم چو شد هر گوشه پرش | کند از خانمان خود فراموش
رها کرده مشتاقان وطنها | تهی شده از نوا سنجان چمنها
غرض کش بدیده گه نیست بخته | برید اندیشش از بنگاه نیزه

بحکم چون ای همت بلند نهضت آنحضرت بمفارق اهالی آن بلده طیبه
سایه عنایت گسترد و دلال طلیل عاطفتش شامل احوال آن دیار جنت آثار گردید
رای جهانپیما و ضمیر مهر سجایا بآبادی و تعمیر آن خطه سرت افزا اقتضا نمود
قضا تسلیم و فرمان قدر جریان شرف صدور یافت معماران چابک
دست سحارنیه و مهندسان حلبه حرا نده نیه را احضار نمایند که بطرح
دلپذیر عمارات دلکش و قصور دلکش از سابق جد منکسر گردیده بناهای
استوار نهند و کاخهای بامدار برکشند کرده هر از طوایف معمار و حجار و نجار
و نقاش از هر بلدی حاضر آمده بامر مزبور اشتغال نموده در مدت
ده سال چندان قصور فاخره و ایوان قوی بنیان سر بفلک برکشید
که هر یک غیرت قصور سبع سماوات و حسرت حریم ارم ذات عماد گردید
ازانجمله در وسط معموره آن خطه مبارکه تاج مخروطی واقع است که عمارات
سکان آن بلده در اطراف آن حلبه آبادی بمثابه فرق آکلیل مسبح محفل
عمارتی بر آنین در برکشیده اند از فرط ارتفاع سر بفلک البروج

سوده و هندسی بینش کلاه از سر کیوان ربوده ارم ذات العماد الاتی
لم یخلق مثلها فی البلاد از رشک رفعت و متانتش سر در گریبان اصحاب
کشیده چشم حیوان از غیرت غرابت و صفای آبش چشم مردم دیده اعمی
اهلیت متواری خزیده از اسلوب استحکامش عقل دور اندیش بگشت بگشوده چون
گرفته و در نشاء غرابت آثارش عقل حیران سر در گریبان حیرت
فرو برده حرحیت مجرد صرحیت ممرده آبروی اعتبار سدیر و خورش را
بخاک کم نامی ریخته و غبار مذلت و بی اعتباری بر فرق صرح ممرد پیخته
بنا نهاده و در رفعت ابنیه و متانت اساطین قصر شیدیش بنای
بر تارک فلک البروج پیوده و از استحکام قواعد و رکایس سد سدید حصاری کرده
مدارش حصن حصین و این سد متین مشتمل
بر قصور معقوده و بروج کشیده که هر یک را نامی و هر کدام را مقامی است
اگر همه را خامه حذاق حساب خواهد ثبت نماید از عمر شتابنده امانی نماید
که از عهده تحریر هر یک جداگانه برآید لهذا بر سبیل اجمال از هر یک

بنای قناعت نموده مرقوم قلم اختصار نمیگردد و ابنیه در جانب
غربی روئین دز سه برج کرسی همان بوده اول برج همایون دوم
برج جهان بین سیم برج نوکت و در طرف شرقی برج واقع
شده یکی برج مراد دیگری برج دارا و عمارات و قصوری که
روئین دز بر آنها همچو حصار فلک البروج محیط گشته و هریک بدست رجال
صنعت انجام پذیرفته و حلیه تعمیر یافته باین تفصیل است

تفصیل عمارات روئین

عمارت دارالسلام یا عمارت قصر شرف یا عمارت قصر کوهر یا عمارت
دارالسکوت یا عمارت فرامرزخانه یا علوات مسقفه و مشرفات
متفرقه از حمام و برکه و نمازخانه و غیر ذلک و مسانع و مبانی و دهلیزها
و باغچهای گلکاری و سایر نوابع بسیار چنین عمارات فردوس امارات باتمام
رسیده و قصور سپهر مباهات با ثبات پیوسته مقرر باد بمحمد و آله الطاهرین
مباد این دولت جاوید سایه و نوازش فرامرز بیش از یکدم دریغ

بخشش رسانید ابر سای بانه نصرای مستحکم بنا این گروه مرصع بنا
بنا بی در بنا صد قصر کشیدی در دوران نشینی یکباره نشستی گرخواهی
دردی نوش افعال خیرات و مبرات و پرسته بجوار بی نظیر پیوسته
جانبش بود بر در دل حلقه زد دولت و اقبال با غیات صالحات
و همواره پیش نهاد خاطر دریا مقاطر خصرنش بود سلسله ارادت
در حرکت آورده بت ای دوست بیرسد کاری کین پیش ازان
کز تو نیاید بهیچ کار بنام نکو گر بماند آدمی بکز و ماند سرای زرنگار
صد بنای معبدی تازه در جبال آفتیه مثالش پرتو افکنده و بذل اعدادت
مسجد مرتفع آوازه در مرات خاطر جهانبخشش انطباع پذیرفته کشت
فرمان قضا جریان بست صد و یازده معبد در وطن و در ممالک محروسه
بنا نهند که هیکر پیا منظر نشش سر بفلک کشد و بام بلند مقامش
دست بر کمر جوزا زند و منار پر نورش با خطا استوا هم خانه و منع پایش
بگیرد از اسد و هم ترانه کرده صد معبد در دامان افلاک بنا بنش معبدی

دمعکفان عرصه خاک را بوسش مسجدی شود زمانه نظیرش چرخ دراب
آئینه آسمش زنگ ندهد و سپهر با هزار دیده نیاسش چرخ اجل نگرد
ب ناسش راهب دیر آب جوشید ، بوسش داکرد از آب باران
امثال امر مطاع ارمعاران محترمه و مهندسان سنمار اندیشه در محل
معضوا و مقام محمود جنان مسجدی اقدام فرمودند مسجد قبا را از رشک
آب دیده بکشت دیت العتیق را اعتبار کلفت برخاطر نشست
معهود نه کرد مسجد اتس ع التقوی در شان آن جوضع پیوست
دمقصدان نجوای رفیع و مساجد به کز فیضهاسم انه کشت ابوضوع انجا شنید
رفعت ابوسش با بیت المعمور در محل کلمات موزون کلمه سنه اسش
با مقربان صوامع قدسش در مناجات صفا مر هر صفحه اسش نه نضیر مر
با ملکات سکرد و نزاهت هر سطر از عزارت سیمای عالم آرای
ارشان سداد ب مرتع در بیاسش چو در کردن ملک ، آب در
جوسش چو در سکر روان ، چون بتوفیقات عنایت آلهی و مساعی ارباب همت

حضرت کشور پناهی مسجد مزبور را کلیه عمارت در آمد خان سعادت بنیاد
نوابی بانیج الله للناس من رحمه فلا مسک لها در جوانب جزیره
آل محمد لبلیه طیبه برکشاد و خادی همت بر وفق فرمان فلیعبدوا
رب هذا البیت بنای عبادت انا در داد حکم مطاع شرف صدور
یافت مرقده و بقعه الفضلا و عمده العلما مقتدای انام پیشوای اهل اسلام
جناب آقا محمود زید ایامه زبده مجاهدین دنیا مامت جمعه و جماعات
مسلمانان قیام و اقدام نماید از اداء آن طایفه طیبه استماع افتاد کرد
در حین اتمام آن مسجد عالیا بناتا بر سنا بذا از ظلام شام تا طلیعه بام
نوافل نوافله و کاروان کلمه بات و عزایض فرایض از مشتاقان
زوایای آن حرم بجناب شهد بند اجابت روان و زمزم بام اداء
ظلام مرخان او از جسته دعوات اجابت آیات متعهدان آن بقعه
محترم با طایران سدره هم آشیان آمده بر بدو عود بدارج علیین
کرصعد اضای استجابت ، روز نیازند کرکلیه استدعای عوام دولت

والای حضرتش تربیت طلبه علوم دینیه مخصوص و تعریف احوال محصلان بر موم
نقیه مقصور با دیگاه محور و اگه الا محاد دیگر از دایره استوار و حسب الحکم مطاع
صورت ابداع گرفته نتیجه همایونست که در پای مقام محمود واقع گشته
بحروف و کلمات آن نتیجه دکاکین مرفوعه متعدد و راسته بازار مشتمل بر بضاعت شده و
در موقعیت مجموعی بر حجرات استوار مشتمله که الا بلده طیبه را خصه اصناع خود را
بیع و شرا در آن محل روح افزاست می نمایند و ارباب منافع و معاملات
دران دکانها بر روی خویش می گشایند جدول آب صافی بهر سو نگری روان
و بهر جا که ذریست لاله و ریحان آبش را با معین خوانند حاشیه کامل
حوضین دارند یوسف طلعتان ساده در دکان لاحت گشاده زنجی دکانشان
دل در کف داده بخریدن کالای صباحت در هر طرف بر پا ایستاده
بازار گرمه و نازیتان تازه و نقد حسرت دیدار مشتریان بر اندازه زبان
حال خریداران با جنان صاحبان کمالای والای صاحب با این مقال ترجمان
بیت
مبد هم جان در عوض یکان کار میخرم ؛ هر چه در دم میفروشم هر چه

در بر میخرم ؛ امتیاز آن بلده طیبه از هر کشور و ملاحت خوبان جوار شبه
منفرش را این رتبه از رشحات فریحه طبع همایون آنحضرت گرای
صادر است وهی هذه بیت از تازه نهالان سهی قد بر دمند
شد ساحت فردوس برین رشک نهادند ؛ یعقوب گر این شهر دگر این
شخ بدیدی ؛ خود یاد دگر دی نه رکنعان نه زفرزند ؛ دیگر از تضاعیف
با ارتفاع منحنه آنحضرت بقعه متبرکه شیخ الشیوخ عدوه ابن شیخ
ابو العباس است واقع شده و بمبلغ کهرزر تومان زر صرفی رایج خزانه
صرف آن بقعه مبارکه رقعه شده از هر طرف الحق و دوازده ذراع جمعا محدود
دیار مندان با معدود و آن آستان کهست پنهان آمده ندورات
و نقد قات با الا آن دهقرای آن سامان رسانیده شاد کام و منقضی
المرام با وطان رجوع نمایند دعای بیخه ذات فایض البرکات بحصول
موصول میرسانند دیگر از ذیه آن حضرت کوشه غیرت است و در جوار منفعه
خواهرشان بیخه مذکره فراموشان عبرتا لناظرین بسم احیا یافته بیت

اگر صد سال بازد و یکی روز ۵ که باید رفت از نکاخ دلفروز ۵ دیگر از
بناهای دلکشا و عمارات روح فزا بتعیین دلنشین و باغات بهشت
قرین بهت خانه صد خانه از کثرت این ریاض فردوس آئین و این روضات
غیرت خلد برین در حیرت است که کدام را در خیز نگریز در آورد و اکثرین
بگروضه از آن ریاض راغ انجمله حوضی کرده ثبت می نماید تنها بر قسم
اسمی قناعت می نماید و باره التوفیق از جمله آن باغات فردوس لیاقت
باغ شاه است ۵ رحیب الفرمان فضا جهان خاقان اعظم خلد ملکه که در وضع
بلده طیبه بهت اشراع یافته و رسم ابتداع پذیرفته الحق باغی است که از
کثرت اشجار و وفور اثمار و قصور رفیعه و غرفات منیعه و صحنهای دل
آرا و آبهای روح بخش کرد ایام دیده ندیده و بسمع کوشی نشنیده ۵

ب

روضه باغ نهرها سلسال دوحه سبح طیرها موزون
وان پر نقل لاله‌های نگارنگ بلبلان بر ذمیده‌ای گوناگون

باد در سایه‌اش فرشش گسترانیده فرش بوقلمون

سروهای موزونش چون قامت سهر خدان فرخار سر بالا بسر برکشیده
نهالان نورسش گوئی بالای صبیوحی رندان کامگار خرد بهر طرف
تمایل کرده و در کنار هر جوی مانند خیال قامت معشوق ۵ در جویبار
دیده عشاق نشسته در جلوه رعنا سروی و در پای هر رعنا سروی چون
عاشق هجران دیده ۵ روز و شب فراق شکایت کنان نالان تذروی در
۵ صحن هر گلبن نوشکفته گاه در تبسم و در خروش هر گلبنی بلبلی در ترنم در ساحت
آن بوستان ۵ از نزهت غیرت ارم دات عماد و در حضرت رشک از گلستان سبع شداد

ب

جو فراشان سحر باد جنوبی شتابان هر طرف در خانه روبی
ریاض خلدش از ساحت برادی بهار آنجا غلام خانه زادی
صفای خلد در هر مرغزارش زلال خضر در هر جویبارش
بفرق آبهروان هر شاخ میوه چو دست شاه ریزش کرده شیوه

خاک پاکش از آبجه ریاض مغرفت و ستار در پریشان ساخته آب
روان بخشش از صفوت غرابت آب حیوان را خاک کوی مرید سرشته

بیت از بس صادقت بخش زان نوگل ها ۵ مریم داده عنبر را بهارت

کاهی بر شمع شامه و خضرای فیض خرد را نه آتش سر بر فرق سهرا فراخته
اشعه آفتابهای در و دیوار هر بنیان و پرتو شعاع نور نگار هر ایوان آفتاب
جهانتاب را از خشم کردون انداخته بیت چو خور در بیز و از آن شرمندش
دید ۵ فلکت زرد شد حق قوارت چهره پر دردان بهوذ پایه علوات

هر قصر را از ثمالها بیرین رشک نگارخانه چین صورت نگاران مانی
مایه غرفات هر کاخی را از نقاوه پرنیش غیرت سپهر برین ساخته شد

بیت

کشید سر چهره چون گلک بستاد ۵ زهره خبر سپردی روح بهزاد
شدنش چنین خانه در کوی فرخار ۵ کهکشان نگار آرزوی مانی
اگر بشاخ گل بلبل نشیدی ۵ صفیرش را بماندم گل شنیدی

بزیر پای هر آزاده سبزه ۵ بنفشه مفرشش دیبا نگنده
ز انواع شقایق توده توده ۵ بهر سو طبله ها از مشک سوده
ریاض عود در مجمر نهاده ۵ صبا دکان عطاری گشاده
ز بوی گل غلط دل آنچنان مست ۵ که گیرد داده گل را داد از دست
ز بیم بلبل دل آزار گلبن ۵ نه از گل هیچ قمری را بگلبن
ز ناز نرگس بیمار ۵ نیارد ناز در گلبن بهم باید
ز ناز بلبل دستان ساز ۵ ربوده دل غبارت گل تاراج
صفیر تذروی دلپاک غلط دل ۵ شکیب از جان ربوده طاقت از دل
شده در شاخ هر آزاد سروی ۵ طلای سبد با صورت مذروی
خوشش الحان طاریان در آرش ۵ مبادا دی نرغم کشته گلستان تاراج
چو شاقان درخشان کرده قد خم ۵ فکنده دستها بر گردن هم
گل اندر شاخ گلبن تا دل افراشت ۵ بسم صبح دم گفتا باذن داشت
که چیرت سید زاده گرم میل ۵ نبوده هیچ نازک چهره گل

ز گلبن غنچه‌اش در دوم شکفت — به بلبل راز دل با چنده گفتی
اگر سروی کشیدی پای در گل — شدی بر هر طرف مستانه مایل
نمودی هر کجا بالای سروی — بپایش پرفشان کشتی مذروی
بجولاب ار بکردی رانش بسته — بجز نیک نسیم از خواب جستی
ز نرگس غنچه گر گلگش نمودی — بدو بیش دیده شهلا گشودی
گهی بستر بیاران شاخ گلها را — دران دیدی نواخوان بلبلها را
ز هر گلبن پرافشان مرغ طیار — گشودی بر لحن موسیقی ز شهار

شمه عمارات و احوال بانی آنهاست

چنانکه آفتاب سپهر سعادت و سپهر آفتاب سلطنت میرزا محمد تقی قاجار قاجار علیه
رقسم از زمانیان در بلاغت بوفور فصاحت ممتاز و از ناژران زمانه در
جعبه‌دم ذهن وقاد و محض قشنگ‌ساز عرش از شعر اکدشته و آوازه سرشش
بر مناکب ثریا نهاده و در محموده انقضا بدیع بسیط هر یک اقدام نموده
بهان اسم و رسم در ایران العجاز العبیه بقعت نمود و ای ازه

در ذکر عمارات

باغ شاه عمارت دلکشا عمارت دلنشین چمن دلپذیر و حرم کعبه
روضه خاقان آن بنا بالیست عمارت در وسط دایره باغ مدور
مشتمل بر خلوات متعدد و بیوت لاتعد خلوت خاقان و آن خلوت
محیط عمارات بسیار و بناهای بیشمار حرام و آن ملصق بخلوت
خاقان است دو ناظر را در خلوات آن از بس زجاجه و جام رنگ باغ
و گلهای عنبر فام منظور است و دیگر کاخ همایون است در سمت شرقه
و مسافت آن از حضور یک فرسنگ و آن بنا را در اندرون چشمه دلکش
گنده و جلت کوثر است و غیرت نسیم و ساحت آن رشک نعیم را بر گرفته
که آن صحن فسیح را نابر فراز دارد و در وسط آن برکه ادرکی است که خانه
از بیان صفای آن دلنشک و آن بنا محیط قصور بسیار و بیوت
بیشمار است آنها که نامی دارند و بناهای معروف بدین نحو است

قصر مسعود و آن عمارتست دلکش که نامزد مهین فرزند گرامیش
و بهین پنجه نامیش مسعود میرزاست کلکش احمد نامزد کهتر برادر یعنی
ملکزاده احمد دل نواب احمدی میرزاست منظر محمود نام نامی خود
نواب کردن ناب است جلوت خاص حمام چشمه نوشت و دیگر
کلکشای جهان است که قرب کجاخ همایون است بنام کهتر برادر
بطن خود نواب والا نواب جهان شاه میرزاست و ایکی فرخ بخش
جهان است و دیگر حصن همایون است بنام کهتر برادر یعنی خود نواب
والا نواب همایون میرزاست حصنی استوار و در مرتفع که تا کنون اینارش
بصاخ کردن رسیده در طرف غربا بقدرش از شهر بقدر فرسنگ است
و درین هنگام ناتمام است و بهنوز بانجام نرسیده و از جمله سراب
گیان است و آن نواب آبادست در نهایت صفا و مدفن امام زاده
احمدست و در انجا مطاف بنده و خواست و در انجا نیز بنای خوشش و
چشمه از دلکش و قباب و بقاع برادر آسته و مساجدش از شهر یک فرسنگ و

نیم است و از جمله تعمیر مضجع امام زاده لاهکان مکان مدفن ازمان
و مبان آن در سه فرسنگی شرقی شهرست قبه و بقاع آن از آبک هزار
تومان مصرف شده بعلاوه چشمها و تماشا جاها و از جمله سراب کاسیابست
بر سر آن آب نیز منظرهای شایان و چشمهای زیبان برآموده بعد ازین
از سوره سه فرسنگ است و دیگر باغ و عمارتی است که با نظره آن ملال
نماید با آب و زنگ نام طریق و حاشش را از شهر چهار فرسنگ است
در وسط راه در لشتر در و نهاردهشت مانند است مقام ملاقات
ملکزاده کادس کوشش مهین سلاله فخیمه عالم روحی فداه نواب محمد تقی میرزا
با بندگان ارفع اقدس والا النعم دامت شوکتهم لدین سبب شتابان افتاد
و دیگر بناهای فخیم گاه است در طرف غربا بشهر کرمان محمد قرب یکصد و اندی
هزار عدد آلان مشهور بخشت است و بعدش از شهر چهارده فرسنگ است
در هنگام تحریر اینچنین چنین را در خیال گذرانیده ام اگر توفیق مرور از مرزبانان سکونت پذیرفته
و شهر کلاته

چون عرصه همیون و خطه همایون آن بلده طیبه مدتی مدید مرکز رایات نصرت
طراز و معهد سرادقات دیرباز بود همای همت والا سایه عاطفت به
سراپای آن عرصه و سویدای آن خطه پایه اعتبار جاودانش را بنوازشات
و اعطیناکات مبذوله گردون برافراخته و عمر دولت و عز و شوکت
و شهریار بتوفیقات الهی و تائیدات ناشتهای هر نهاد در پناه عنایت
غیرت بیع ربع مسکون و در رضت و صنیا حریت سپهر بوقلمون گردد
رعایا در سایه غایت بغایت مرحمتش آسوده و برایا در پناه عاطفت با
نهایت عدالتش غنوده فایده اجال بسلسله انتظام امور جمهور ملک و رستاق را
در خلوتخانه دل فیض منزل تحریک داده و در زاویه تسلیم ابواب شوق انهدام
انس ان را بر چهره آمال برگشاده و نشاط سیاحت آنحدود بر دامن همت دولت
جناب دوراندیشش دامن نثار و تمنای اصطیاد آنصفحه دست بر فتراک همت
همایون زده گرفت سریر فرمانروائی را از وجود صاحب عزمه عادل و دریادل جهانبانی
تا روز تکمیل دوره تکوین خالی نماند و بر خلایق بیچیده مزبور حیف نرود برادر کهتر

اجلال برابر اعیان خویشش را نیفر مهر سپهر کمال همایون اوج آرایت
و جلال ثمره شجره سلطنت غزه ناصره خلافت همایون میرزا دامت شوکته
که در کنف پشتیبان اخوت با جوشش برابر بلکه در شعبه شئون و مراحلات
از خود ثابت قدم تر دیده لهذا احضار فرموده دست صدارت ملک را
بپای همت او سریر فلک برافراشت و مهمات نظام مملکت را با سرانگشت
کفایت انتخاب دانگشت تمشیت امور و قبض و بسط مهمات جمهور را
باجمعهم بخصه تشش محول نمود بارگاه ایالت و دستگاه سلطنت را بمایحتاجها
از انواع رغایب و اصناف جرایب و نفایس باحتیاج پیشگاه جهانبانی
کشورستانی از ادوات حرب و آلات طعن و ضرب آراسته و
رماح دالویه و سلاح دنامی مملکات و متصرفات بمرور دهور و ملک
و تصرف درآمده بود از حاصل و ناطق بحاجل دناهش مواشی و غنایم
و اراب و انعام و احشام خاصه آنچه نزاده هم طویله صرصر عناد و هم
آخور مضافات جاد بوده و دائب الیت سلطنت را بگلههای دفایر

جواب جنابین دوقابین کرا ایلغار آنها صلاح دولت و رضا و شریک
مصلحت ملک بنت بخار رایجناب اخوت مآب سپرده کوشش حق نیز شما
از تهذیب با معدلت گستری و رعیت پروری دریغ نکنید و از نگهبانی و حفاظت غفلت
در نصایح پدرانه کرا بار فرمود تو به بجناب معظم الیه واگذاشت
انور کرد اینده در سنه لایم الجسینه نگهبانی دولت داند در ضمان استقامت
و کشف ادعیه صالحه خود را مطالب جلیه همراه مارب سنینه ملازم بارگاه بجناب
خیریت جواب ارسلان خلعت فرمود و بهر زینی و ارزانی فرخ بخشید
قدم نهاد سراب خاصیت آب زلال می گرفت و بهر وادی که عبور
میفرمود بنبت لاله در بجان می گشت بهر ناحیه که توجه میفرمود و بهار بهجت
خارا ب ما حریر می گسترد بهر بادیه و مکان بارگاه معطوف میفرمود محاب
بلند جناب چتر و لاله نثار مقدمش میکرد و کاهربا جرعه آهو گانان مشکین
عذار نثار غزال و آهو عطفه غالیه میفرمود زمانه چاکیک سواران لشکر جهان
بصیقه کلک و تیغ و خدمت رکاب او را زمانه مبدانست بفیروزی بخشی

نیک نام؛ هر کرد نشان بنزل خرام؛ بگران آسمان جولان با هزار نشاط
از زران در پوید؛ کوه کرد ان شکوه با عالم عالم ابنا ط بخرمی بگاب
عزت ثبات در جلوه بود تا چنین اشتر روح پرور کرد مغرب خیام و مرکز
عالم سما کرد نصرت مآثر او نمود بیشه بحکم مطاع لازم الاتباع زمام
جاهش تا بمروز خام با طناب جلال و سپهر و طنان جلالش مناقب
جهود دولت محمود با دخیام نصرت انجام ظفر فرجام همایون را
سرابرج سپهر برافراخته و قباب سرا پرده میمون را مضاربی محکم
ماه ساخته نبات نبات از گشت و خیزش و قباب پای در دامن
مستوری کشیده ذمحمد رات از دار و دریا میس از و فور مقاومتش
مهاد مهره در قباب مجاب مخفی شده و فلاطوس از بیم سیاست
از انس با نفس کشیده؛ چنج زنس کر فارکشت و سپهر و مهر با عالم
از پس پرده مرادی از تر قبت زنس و دزده بودی سایه بر کرفت نیم
از خجلت با شعاع آفتاب زنس فرو رفت لمعان ستونهای سرادقات

غرور صبح صادق را به تیره روزی غروب ساخت شعله قتاب خیام زرین
طناب قبه آفتاب را از دیده عبرت بار خیمه گیان سپهر اداخت در آن
پهنه پهناور از کثرت سایبان راه بر شد آمد صبا مسدود گشت و
دران عرصه روح پرور از انبساط رواب انعام جای بر شاع دار
تنگ شد بعد دو گریه و ضاقت علیکم الارض رحبت در داده ایل
اردو وضوح رسید بهت دران چنین برخیمه افراخشید : بفرق
فلک سایه انداخشید : فرو شد بای در بند باد : بن بسته و قبه
بارگاه : چنین از تعبیه نوبهر در بخ راه فی بجکو بستهار عارض شد داز
متاعت سفر فراغتی تحصیل موصل گشت حکم مطاع باحضار قبایل
سنجیده اوار شرف صدور یافت از وصول جنود نامعدود فحوای
دادن فی الناس بالحج یاتوک رجالا و علی کل ضامر یوضح رسید دار ظهور
و خود و غیر محدود اوار مصدود قد می الحمد عدت بیسلون بصدق
اقران یافت بروز چند از اطراف و اکناف آستان خلافت و شمالان

نباع و بکم و فقی از اوجاع و اسقای ایشان جمیع کوتوالان قلاع اهرام جرم
جزال بسته حاضر آمدند و بطرف سد سکندر رخ نیاز سوده نزد شاهنشاهی
حاصل کردند و بالتفات بندگان سپهر مکان و نوازشات ملازمان
آسمان سعود گردیدند چون آوازه ورود کوکبه میمون و بهجت نزول
موکب همایون باطراف آن زاهر رسید جمیع کثیر و جمعی غفیر از سادات
مرضیه العادات و فضلای دانشور و علمای هر کشور و شعرای بلاغت گستر بهای
حذاقت شعر و رهبندان بلند اندیشه اصحاب نزهت و ریاسیر توقع
دریافت زهی فرخ سلسله اقتدار و بخت که پیوسته و همه کاره اشرف ملاقات
و غبه و بس ستاده یا قته ع قدر مراتبهم عرد و فایات بلاغت
بدعای دولت پایدار قیام مینمودند محرر این اوراق زمان خلوت
چنانچه در دیباچه این رساله نشان رفته خاکسار شکسته چشمه شد شرم رکاب
فیروزی شتاب بردم و برای لبیس شاه و عمی نوشم خلعتی از اطراف خوش
جوش و آسته دسته دیده امید را نثار آستان معدلت نشان منور و لب بنا زا

بقتیل سده جهان پناه مشرف سامره مطاف
والای انحضرت گردانیده شد مقضی المرام عزم
مجلس شتوی میرم و روز شنبه در مضاف السبتی
آستان عرش بنیان شده با اتفاق شکر گرمابشیری
و بیاراد عبرت عبدالله زینی مقابله شوان کرد
رسانیده بجوایز و صلات گرانمند سرافراز
انحضرت عرض کردن شعر بشیر و خوشنا فرموده
و عرض هنر در جناب اکردن حکمت بلقمان و منطق
والحانه هنر نغمه نشش دابادای هنر کمینی و بازای
فرمودن از هنر ساحت خارج عزمایات والا
شوت دوام یافته که دیگ دم در کش شعله عادت
کرکی بسنگ باران یا که آفتاب عالمتاب در
و پلید مکدر دو سحاب علیه جناب بی اضافت

چون این فرزند بعقد در کجا و ذرا از اهل این قوم فرو پایه تر و بیمایه تر میدانم
و چنین است چون در ایام فرخ شتاب هوا ثبات و دیر پا سپهر را در
نوردیده و ایام آثار در انکنده و بسیر سپید داعیه ریاست سلطان اویسا
و مخدوم اویسا اسد الرا نقاب امیر المومنین علیه السلام ابا طالب وزیر
آشیانی را در کانون سینه در اشتعال آورده و استیلای فرش خاک
بر عرصه جلابل دل طاقت کسل را در آتش نهاد و پایه صبر بر خلاف
صبر رسید م آستر خاص با در جناب حضرتش دستوری طلبیدم رخصت
یابی شرف حاصل شده و بخیر بقتیل آستان فلک آشیان رو زی کرده در
محل رحال کرامات و مخط اجابت دعوات و مرادم و مخور عزایات
و بهمال و مقصد و صول آماده و آمال حاجات و مقترحات و انعمت
و نیش را در مجلس عرض پایه بها و مطالب و مآرب خدایگان عوذ ناصر
و دادرس مرحوم رستم الملکش و مستعد عاریابد نمود معروض داشتم اگر
عرشتاب کار سامحی کند و روزگار یاند در ظاهر اهمال سپارد و رجا

دانش است و مجمعه سنبه در محل حضور بود فرمود اعراب بعنوان اجابت
مقرون گردد و اوطار عایه در مقام کثرت الحاح بشرف انجاح موصول
شود طبع فیاض حضرتش و جون ابر بهاری باعطا و کهربا بری محمول است
بتدارک ماوقع مشغول گشته بجنبه رکوب بستردن اسبتر مبادرت نمود
سرکش یک جال و در نرم رفتاری باد شمال در حسن منظر جون لیلی
محبوب مجنون و در رعنائی یکه با دلدل صاحب شهریت هم طویله بود با
این دلجامی و بجنبه لباس ذره از جنایح خاطره و تشریفات سکاشوه
و بجنبه منشور و احراجات ایام مجاورت و حسنات عالیات مشهور لازمی
سر، که اگر مبلغ آنرا معروض دارد قطعا جون همتان فرد مایه جمل بر اخراجات
شاهزاده و گزافات سر سلامه نخواهند کرد و غایت فرمودند امید که
واهب عطیات از خزانه واهبی بیشتی خانه بهر دیار و زمین قطار کهربای
از جاده خانه توفی مشکات برات ابیوجاسر تشریف ملک پیمای
آن حضرت

از قطره تا مجره یا اورات ابر بهمت | از ذره تا بخورشید اورات ابر بهمت
آنجا که بر عطایش کوشت آبیار آید | آنجا که بستانش پیش است تا کجاها
حکم سپهر و بخشش هم پیشه پیش مجمر | امر قضا و بخشش جون بخشش و بدیگان
با تیر جانگزایش جز راست نیش گزدم | با تیغ فتنه رویش هرگام بیجان
مارست زلف شعر جون جا کند بجعل | مهراست عکس شعر جون پاید بیدان

از قطره تا مجره یا اورات ابر بهمت
آنجا که بر عطایش کوشت آبیار آید
حکم سپهر و بخشش هم پیشه پیش مجمر
با تیر جانگزایش جز راست نیش گزدم
مارست زلف شعر جون جا کند بجعل

روح پرور بشتر نزول فرمود هوای سیر و تفرج انسانان بقرار کهت
اما بون در آویخت و نشاط سوری جنگ بر دامان تهمت بیهون استوار کرد

بیت
در آمد بطیاره کوه کهن در نش بیل بالا ملک پیل تن

بعضی غمامهٔ غبار موکب والا فهرست آغاز کرد و پرتو آتش روح
بخش خیام پیشانی شاخت بر فلک رسید و بر بعضی تکدشت ها چشمهٔ
لذا بسیجا بر خود و نسیم روح بخش خلد برین سایهٔ بخش دامنها
چون نمیر زنده دلان از دشش خاکش در بهانند آبت آدیا عیرت
مشش سوم اگر هوای آن سرزمین را بانجا طرکدرانند خاصیت نسیم بهاری
گیرد و اگر غسلین عزارت آن چشمها را بعین رایا دآورد وصف
آب حیوان پذیرد و طرف سنگلش شانه روه ها چو سبا زلف بنفشه آبش مشاطگی نسیم عنبر شمیم
مطراح شقایق از صبا بر شانه تاب ساعد یاحین از نسیمش شمیم مالمال

بیت
چو سیمنا چرا کاهر آمد پدید کز و خوش تر سیمنو کشید

روان آب در سبزه آمیخته چو سیماب در پیکر آویخته
معطر نشش کلبرگ سیراب زنسرین نسیم بهار بر نتابد
زنیتو و در اج و کنگ و بنفشه بنا یا تهی سایه بید و سوسنه

سر دسیر بر آن خوشی و مرغزار بر آن دلکشی چون منظور نظر واقع شده
فرمود که این روضه از روضه رضوان خبر میدهد و این چشمه سار از
مجرهٔ کوثر یاد می آورد قاآنیت شهر دار پیشنهاد و بر اعظم از روضات جمال
آن بوضوح میرسید جانا چراگاه دایم و دولت چرا جلوگاه ما هر دو آن
مرد و نباشد بیت تا کی رسیراب کنم ابر بهار رحمت زینهار خطه تا می
مرتو اند شد چرا کوهر شود ؛ مرغزار مرتع گوزن دکوران است ؛ مرتع غزلان
دوران چرا نگردد ؛ همان بهتر در اینجا شهری پیشان و معمور و چشمه آباد
کرد و کرد در حلت منتف نزول اجلال را در خور و در خور حریم تبلیغت
سزاوار باشد همنر بکلیه آبادی در آید صفا و نزهت او افزاید بیت
صفا را سر به بود ار کوه سفان بودی ؛ حرم را حرمت افزودی اگر

مینماید ؛ حکام دان شرف انفاذ یافته در باشتال امر میمون اقدام
نمایند بنا علیه بعد از آنکه تولا بآن کند تقویم نقابان فرماید شیشه بیرونی
بازود و بتوسط تیشه خاک آن زمین را آب رسانیده با پاک و صاف روح
ابا نشسته و فضیا دایره وار که سر بر سپهر دوار میساید
حصار برمیزد برکشیدند نور سرین که چشم نوار که بر پرانم
مرطراف آن شهر محیط گشت و چشم حسین که ماند اختر سحاب با قطار زمین
حلقه زده اکناف آن بلد همیشه با فروغ گرداگرد بلوای چهار خاصه ارتفاع
چهار در دوازده از چهار جهته شهر و با یکدگر مست مواجهت داشته
بجهته دخول و خروج در رو و صادر بقبیه کردند باب رضوان
گردیده دار جزا سعادت است ؛ گرد و دری رجنت اشتباران
شاد ؛ با بجاد و ثبی و کمال صادق است که صاحب باب همایون
چون سایر بقیه میمون بکلیه انجام تحکاشته مرجع صغار و کبار و لجباء
خاص و عام بهر دیار گردد دیگر از مخترعات جدیده و مستحدثات سدید تاج

همایون است که در قصبه حرم آباد در سمت اوج یافته حصار سپهر مدارش دست در
گریبان ابر زده بام بلند مقامش بر سطح گردون برتری جسته مهر را بدرده اگر
آن هوای صعود بدول گذرد سلم سپهر پایه ایام را در زیر پا باید کشید شاه را
اگر میل عروج بایوان نجاح خاطر کند کمند حجره را دست آویز توسل باید نمود
ایوانش با طاق کیوان در محاکات تا لالش با طارم خضرا در مباهات دیگر
در جنب آن بارگاه معموره ایست موسوم بقصر ماه که از شعشه ایوانش خورشید را
در بهاء ضیا جذوه افسنه جدارانش ماه را از صفوت و صیقل منقطع کرده اند
و در بیخ و شکاف آن معموره مضجع امام زاده بوده مشهور بحیات عیشه قدس
بقعه منوره که انجناب ه بالهم مبارک مدفون است مسلم گهرزا تمان در فرش
رواج خزانه عامره صرف شده تا بجلیه آبادی در آمده امید و انجناب
اقدس اگر از خزانه نفس استشاهی بهر دیناری موزد فطار کوی
در دنیا عوض بدهد و در آخرت با اضعاف در جنابش محشور خواهد
دیگر در موضوعات و مستدعات انحضرت باغی است مشتمل بر انواع

سیر ها و اصناف ثمرها و تحفیات مصر بگلشن خاقان در ملک جاوید
و گلستانا موسوم بگلستان خاقان در مدت اقامه آنجا وده گیلان
کشیده که با نام رسیده از اقسام فواکه سرد سیری و گرم سیری
نهالی نیست که در آنجا بهمت والا بار ورنشده باشد و این
روضه از غایت شهرت و لطافت اثمار از تعریف مستغنی است
الحق عرصه ایست بهشت آسا بهمت همایون پرورده و درین رساله اشعار
بهمت تحریر یافته در ماده هر کدام دهی اگر نمونه اشتها صادق است
و اینکا شایسته ضبط و ثبت است بر دست همت خداوند فضل و جود
و مخدوم است که در مواقف مقدس و دقایع مطهر را چه شایسته
بتقدیم رسانیده مصنفه جهد و تقاصیل را کماکان مضبوط نمانیده و
این کم نام روزی که در زیر لوای همایون بود جهد کرد ظاهر است بسر برد
از حماسی صفات و در مجاری حالات و انتخاب خیالات بقدر مقدور
دستی بلیغی بسیده دل داشتم لیکن هرچه کاشتم از جگر و خار نقطه و از خون دیده

جهانتاب دره نوبود جواد خانه را هم عنان طناب کردم از انکه
در تطویل پیم آن بود که مبادا کرد سآمت و ملالا بر حاشیه
ضمیر اعلی راه یابد و لیکن چیزی این اوراق از نشویات که
در بحر تقارب از عمان طبع همایون بغواصی فکر متین بمنصه
ظهور رسیده خالی بود بندی در چیز تحریر در آمد
تا بیراعت حضرتش کو اهی باطلی
و شاهدی صادق
باشد
وهی
هذه

قصیده

بسم الله الرحمن الرحیم

چو شد ذات اشیا ز انوار پیدا — صور گشت پیرایه بخش سویدا
نخستین چو خود گشت ایجاد در این بس — ز سنجر عدد هیزمان گشت هویدا
هم از گشت گردنده دوران فرودین — هم آن چار رخشنده دهور رخشا
چهار آخشیجان برآمد دوانند — شگفتی ده خاطر پیر و برنا
چو باد و چو خاک و چو آب و چو آتش — بهم اندر آمیخت حی توانا
ز یک چشمه سارند چون تلخ و چون شیرین — ز یک تخم اند چون خار و چون خرما
یکی را همی نام گفتند آدم — یکی را همی اسم خواندند حوا
بفطرت یکی و بصورت جدا گان — به تغییر نوعی جدا گشت اشیا
ز یک خاک و آب اند امروز لیکن — یکی گشت مسجد یکی شد کلیسا

چو نور یک شمع و آب یک جو — همه مرد یک شهر و از اهل یک جا
یکی گشت کافر یکی شد مسلمان — یکی ماند عمر یکی گشت فنا
نه جز اهل یک برشان باز دانم — اگر بر بصحرا اگر بر بدریا
نه چیزی بقصر ده پانا سر آن — ز آئینه گردیده باشد مصفا
دهان کاخ یک خود صد عمر ناید — ولا در حقیقت یکی هست صد جا
بلی اعتبار است این گونه صورت — وگرنه یکی پیش به دانت یکتا
گر شم یه رود جاری و یکسان — رود عاقبت آب دریا بدریا
ز صد روزن ار تاب مهر اندر آید — چو واپس آنها یکی هست ماند
کسی موج دریا نیارد شمردن — همی تن نه بیند به پیمانه دانا
وز اینت پوشیده بر راد مردان — نه جز آب دریاش نماید پدیدا
بر اندازم این پرده از راز پنهان — نخست راست گویم هم نخود شیوا
پژوهند چون در وجود تو دانا — بران ماهی گردد آب جویا
نخست کس دمی می ندارد درد — احاطه بکنه ذات خلاق اشیا

جدا کنی تو نور از مهر خشان — بلی هست آیت ضعیف بهر بینا
اگر رای دانش ترا کاهلانه — وگر نه بادان سپارید چه دانا
عنان زین نقطه باز پیچم نه دانم — کشد زین سخن غایت کار بالا
نه گوید که جانان بگذاند شیطان — نه عمر مصغر شناسد ز اعرا
نه بستیم با خلق عهد خصومت — ندارم با کس رسوم معادا
بهر حال تا بید همرد است درزد — مدارا ن مولا به بهر امتنا
علی آنکه برداشت او گرد فتنش — ام این چار مادر ام این هفت آبا
علی آنکه موجود کرد بد زادل — برابر وی این هفت کرد نه ادرا
علی آنکه در چار بازار فضلش — همر عقل ده کاز مانده است دروا
از و آکده دلکش این باغ نیلو — از و آکده فرخ این کاخ نیسا
از و آکده فرزانه سو فر — از و آکده قصر یزدان سو فا
از و دان اگر تا به از مهر انور — از و دان اگر عمر از آسمان جویا
نه پروین دلنشین نه چرخ زاهرا — نه پروین دلنشین نه چرخ زاهرا

غرض ذات او باعث و بانی آمد — که گردید موجود عیسی و موسی
اگرچه ذکرش عجز و قصاحت — مرا املهی چند کردند رسوا
ندانم حد ایش ولیکن ندانم — زهر چیز دانم علی را من اعلا
ازین رو ز خوبان چرا راز نامم — بکس را چو جلوه به بنگاه عشقا
الا تا ازو کرد و دین چرخ خضرا — الا تا ازو نازد این مهر تابان
با دجان ما باد نازان و باقی — با دنام ما باد محمود و برنا
همر نیک خواهم نبود جز به فرخ — همر بد بکامم نبود روزه در دا
شهنشاه ما را کند جاودانه — جهاندار و کشور کشا و توانا
خداوند ما قدر محتشم شه — بحکم اندرش از ثری تا ثریا
بدش اندرون آسمانش لوبار — بکاخ اندرون آفتاب آل آرا
عدیلش نشسته با یوان سیمین — همالش خزیده به بنگاه عشقا
فلکش کند سر به پیش گیوان — سنانش کند حلقه در گوش جوزا
تو در ملک چندانکه ملک است باقی — تو در دهر چندانکه دهر است برپا

بزن آنقدر با هر خواهر بدورانی | بان آنقدر اکه خواهی بدنیا

ز

چو برشیر شبدیز فلک کرد دماغ را | زمین شد چو لب شیده آهن ارگیا
چنان کشت لشکر که در آبدان | سمندر سبک بر زمین نرنهد پا
سنانها چو پیلک بآتش شد | چنان آه مرغ نیده در بحر دردا
صلا در شور خلک کشت بریان | پاساز خوان شهنشاه دنیا
جهان مروت سپهر سخا | ه نازش بدانش نمانند آبا
شهنشاه کاقدر فتحعلی شه | ه در آستینش نهان همت دریا
جهان بستگاهی که دست مخالش | نیندیشه کار اکنون لعبه را
خلک بارگاهی که در عهد عدلش | ستم کشته معدوم مانند عنقا
تعالی الله ایدون لعبه فرماند | اگر تاج کسری اگر تخت دارا
عقیقند و عنبر ز انباز کعوت | هم این چار با درهم این هشت آبا
بنخ اهرمن بهتر از باغ مینو | بقدر اندرون برتر از چرخ خضرا

غزال سایه آفتاب لولاب | زاوه برد جنب انکه برشد ثریا

الیک

ای گرامی نامه ای نامی کتاب | ای چو چارم نامه قدرت بمنتخاب
فارغ ایصفحه از هر نقص و عیب | همچو ذات خسرو با کلک رقاب
کاخدایم فتحعلی شه کز قدر | بر فلک بالش نهادست و بآب
رهنشین درگهش اسفندیار | ره نورد حضرتش افراسیاب
پهنه کش رمح خلی در طعان | عرصه کش تیغ هندی در ضراب
ابر را نه مهر حبشد بپور | نور را نه یاور آید ز باب
آفتاب از قلهای تن نهان | آسمان در بحرهای خون حباب
کشتن کوهر ساز از جسم عدو | ژرف بحری آرد از لعل خراب
مرد بر آن چیز پلنگ افکند نورد | آب در این چیز نهنگ افکند شتاب
چرخ مویان در هوش کاین المفر | دهر نالان بر دش کاین العذاب
خشم او رستاخیز خلق از دست شد | این مشو باشد او ذا کان العذاب

این مایهٔ بدیع همه دعوی دولت است — از چار رکن کتاب بجا نیز برهن است
یک جمله دهر از محیطش مختصر است — یک جمله دهر از عدوش منزوی است
دریا سر قلزم است و همه درد و گهر — صحرا تبت است و همه مشک و دلاویز است
آیات آن بمرتبه چرخ دعوی منزل است — آثار این بمنزله چرخ ستر دولت است
در جنت بر کهٔ دعا آن کو بر شگرف — کز قرنی خزانه بخیه دانش مخزن است
کز بهر هیبت آیت فصل الخطاب نیست — این دفتر تبت و زاد سپهبد است
با این کلام هر سخنی آرم همچو زر — چشم معجز پیمبر دعا دعوی رسل است
هر جا سخن آید از اهل الحق و دود — با سبعه معلقه بدرد و حسن است
این فرخنده کتب در بن نغز نامه زاد — بر نام نامی ملک شیر اوژن است
فخر فلک محمد شاه کز شرف — خاک درش هزار ملک را نشیمن است
هر جا که از بزرگی خلقش سخن رود — از شرم چون خجل عاقله خرج الکن است
کز دل چو بر زبانه کشد ذخیره جود — آنجا که از زوال کفش هیچ حرز است

این گوهر لطیف که خورشید نام اوست — از خرمن عطایش یکی دانه دُر تست
ای خسروی که مهر تن از پرتو دلان تو — روز وفا گواژه زن صبح روشن است
عدل تو کار برده بجایی که در جهان — در راستی کمار چو پیکان و یکفن است
روز رده از هزار هزار نگان خنجر — در سکهٔ جهان همه شوراست و شیون است
آشفته همچو اختر مزلف پر خم است — خم گشته همچو دیدهٔ مژگان پر شکن است
هم دور دشمنان همه تاریک چون شب است — هم خاک معرکه همه از خون لاله گون است
در سینه نهنگ بود گر بود سپاه — در کام اژدهاست اگر هیچ مسکن است
تو از کنار معرکه جوشان چو اژدها — زان سان که چرخ گوید یکسین فرو همن است
از آب تیغ تو بنزد جان عدوی تو — گر ناله شد نهفته چو آتش در آهن است
گر من ز خاک معرکه خیزند ناگهان — از بسکه پاسپر بتن تیر آژن است
در صنع عطار تو گمان را گزاف نیست — سرمایه هر گمان که از و نیم ارزن است
تا زانور بدیهه سرایند این سخن — امید تو می بیارد که عید است و مهین است
هرگز مباد جام تو خالی ز باده تا — دیگین زباده شعشعهٔ این نیلگون فن است

ا ر

آنکه دهرش مطیع فرمان است — خسرو کشور بقا سلطان است
شاه با عدل و داد فخر — که آسمانش کمینه دربان است
ام جهانی مدار دام جهانگیر است — ام جهانبخش ام جهانبان است
تا ه عدل تو در سرای سپنج — کله خلق را چو جولان است
باز زرین پنجه تو در تبت — کرگ ارزد بیع بره بریان است
کوزه کجک پنجه باشاهین — موجها ترا ملک جهان بان است
تیغ جانسوز تو ز بهر عدو — شد آتش و نیستان است

د ر

لذت دیرزه در جهان ضیعت است — کو کبه آفتاب را پیشین است
صورت دست تو شکسته و داد کرد — عاشم رزق جانستان امر این است
عزم تو در عرصه جنبش برنجست — چرخ چو طفلی مویه در بنبر این است
این نه نجوشند در فلک و ز جهات — خود عوض نجلتش روان ز چنین است

ا ر ش جوانش فرد ان ز دل کامیاب است — تا به جانش بر دان ز چرخ برین است

ا ر

ز بر بارگه کبتر ز ازل چرخ برین شد — بهر نام بای دوران بر دین برین شد
خسرو جمشیدان فخر کز شرف — بستان خاک درش افسر هفتم آسمان برین شد
هر گز بر خاکدرش نا لید روای بنکام — تا به رفعت ز هفتم آسمان برین شد
بذل او آیات بذل بر فرد دین بسترد — مدح او خط بر عذار خسرو خاور زمین شد
تا بال سم تازی سرکشان را کشت سر — در سر هر کشور آن کشور ستان لشکر شد
خوف غزا هادی گشت چشم فتنه داد — از نیام چشم روز کین تیغ خونخوار شد
تا کند او طرق فتح را گردون سپرد — با سمند او عنان جوشش ا مر شد
شاهبازا قدر تش هر گز ز دام کینه نال — نه فلک مانند شاهین بسته زیر پر شد
حاجبش تاج ز در دربای قسطنطین گرفت — چاکرش تاج از سر سلطان کابلستان شد

د ر

خسرو ا فتح و ظفر با علت منصور باد — خنجر نصرت ز فتح عدو گلگون باد

در سر این عیش همایون شتابی تو — تا جهان هست مبارک بود و میمون باد
زهره در عیش تو خنیاگر و برجیس خطیب — تا ابد ساز نشاط تو بدین قانون باد
تا بود در صدف خاطر الف دم در دان — الف قدر شهان بهر مسجع دون باد
هر که با خشم تو خیزد بر در احسان تو یابد — چشمه چشم وی از خنجر خونریز چو جیحون باد

دو

ای خاصه بخشنده ای مسیح نفیر — بنمرده دلا دگر بر ده از نگ
بنمرده دلا دگر بر ده از نگم — کز بر نشنه جوانه دگر جهان نسپرم
کز یک جو آه بنمایش دل خاک — کز به بگمال بنمایش دو نگذل نپرم
پر یان پاد بر دشش از سر کند فوته — آنان چو باد بیت بر هر طرف نفیر
قوی سپرده بر آن بس کو هر دو در — قوی فشنده بر بن بس خنجر و خیر
جان جهان فشانم از آن بجای راز — آرد بشارت از نشه کز سر نخ نپرم
ای شه بیت آن شاه بیت فش — سیر ملک کفایت شاه فلک سریر
پشت سپهر اوج کروبان حشمتش اگر نخفت — آنجا هست و دور اعتراضش اگر نخیر

انوار بخش جانش چو پیشانی یک — اجرام فرد ابش چو پیشانی نفیر
سکان چرخ چیران پایش چو در رکاب — مرغان بوستش بر و گلکش چو در پرند
در آستین بخشش روز خلاف جهان — در پستان قدرش دولت ملک قصیر
زی عرصه چو شتابان در وقت کین رود — زی همه چو نیز گردان در گاه دارد گیر
تا لان شود زمانه بران گشته چو نیل — تا سر نود ستاره بران گنبد چو نیر
ای خسرو دلاور چون بخشیت تاج بخش — هنگند رجهان چو دولت بر تاج گیر
با بذل تو کیس مشت گرهشت — با حله تو کیان حلقه زن نفیر
نزد شکوه قدرت نامه دیده چرخ — پیش دبیر رایت خامه گشته نیز
چون خواب بس بخفته دولت تا ابد — چون آب بس نه خفته بخش تو را نفیر
تا کی سپهر بابت کرده به پنجه در — افلاک گشت بنی دولت بر ملک سریر
با حضرت تو کرده بن باشد هر نژند — با دولت تو کیس باشد هر نفیر
تا در پناه رکابت کرده بیزم در — اجرام مستانیش دوی با جم مستیر
ای آصف زمانه ای مسیح کامگار — در هر کامران بخشش از چرخ کامگیر

بن برخیا مدار دل از جسم هم کندن بن بختگان مدار دل از ما هم کندنم

بگرای در امانت چتر فرخ شه همایون بشتاب بر امارت چتر فرخ شه منیر

ملک جهان سپرا کرد ید از شرور رو دی زمین منزه کو دید از شریر

با دا ترا همیشه دل از غم بسرور شخص ترا همواره با برسر سریر

ای ای فلک چو بر من خاکسار گردی جانها ز تو در افغان دلها ز تو در فغان

تا در نگرد جانها از جور تو در فغان تا بر کند ز دلها از غلشم تو در بخار

کردار تو نالایق رفتار تو غشم انگیز او دار تو ناشایست اطوار تو نا سنجیز

هر دست ز تو بر سر هر سر ز تو ز نا تو هر خم ز تو بر پای هر پای ز تو بر خار

رو به چکند با شیر کو عمر بکر اندوز تیهو چکند با باز کو چنگ بهم بغشار

باز آ اینک نمودم بسوی دار استر دز خاطر شاد و دلا خرم و جانا بسرور

زهر از دیدن آن کان سخا معدن جود زهر از هدست آن جان جهان مخزن نور

شاه کا قدیم اورنگ لقی بناه جوان ار بود در لشکر جم در نظر نشش بایه سور

در دا نشش بنود وقت عاجز از توقف بر زبانش نرود کاه سخا غیر کرور

ای بلند نوی که ز بذل کف تو با به دهن بحر بود فلخ دلیش با شد تور

آشکارا نکند جوده تو کرار دشش دور سعدان ابد الدهر بماند بهسنور

با پس عدل تو چنان سد طرق کرد بهست فتنه هم ملک تو در کرد ره عبور

پا تران بر دز آورد زه کوست چو بود حبث با صدق بجا لم نخم نفخ صور

هم ببرد تو اگر رستم دستان کرد زال را بهره ز نیری شود از مانم پور

کز مفر شکنت پنک جباهت ز دهس تیر خیشم فکنت خشم عیون است صدور

در جهان تا که بود از پا هم شادی و خرس در زمان تا که بود از پا هم طلعت و نور

داشت کر همه وقت بود همه درد هر بست در همه حال بود حبث حبور

شاه آهنگ گلستان کرد باز گلستان را باغ رضوان کرد باز

در قدوم همت طوم خویش باغ را با چرخ یکسان کرد باز

ابر آزار بر بصبن بوستان — عارض گل را فروزان کرد باز
بلبل در بوستان عطار حسن — از هجر دلتنگ و گلان کرد باز
شد بهار و آسمان ابو العجب — از وفا بر بردهی مستان کرد باز
شرح گل را با تو فردوسی بباغ — غیرت لعبت چشمان کرد باز
شاه گل چون جلوه گر آمد بگلشن — خویش را منظور سلطان کرد باز
جم خدم فخر شه گردنکشت — دست او را فضل امکان کرد باز
مهر را اصل همه بهاد داد — دست جود او وجودگان کرد باز
شرمسار جهانگشید از طبع بخشش — پیش نعمت بحر جیحان کرد باز
لطف فضلت در جهان محمود را — عاقبت محمود اقران کرد باز
دیرمان در دهر چون بر روی خلق — دست جودت باب احسان کرد باز

از

جم نشان فخر شه گردنکشان — کرده او را در ظل عدل او مقام
صد اجابت از جهان زد بر نفس — صد ثنا خواند از فلک بر تو پیام

از

آنکه زد اورنگ گشته محترم — آنکه زد اکلیل دیده احترام
در جهان جز رایض رایت نکرد — این زمان را هرگز الجام

از

ای شاه ملک در سطم — ای پشت ملک بدر کیت خم
لطف تو صباح رود امید — قهر تو برد شام مظلم
هر صید که او فتد ز بر ترت — تو [illegible] بود کرم
تا در پی دیگری بتو تا — صید تو ازان رتو کند رم
هر یک بسنان آهنین سر — هر یک بحسام آتشین دم
دران کنم هر زبوم بوزان — بر هم زن فوق و چپ دلیم

از

ای پسر اعادی از نفسم — در چرخ سیر کهکشان دم
پشت نکند بتو بخشت — سبقت نکند ز تو توام
گر چرخ زچرا فروزد — از نعل تو سیخ چو انجمم

ای داد گری هر پایه پست — بوخور فرزد همه طارم
باز سرخ به پنج دست و تاری — در پنجه سمند آهنین پسم
زآورز هزار هزار دلیران — سر رشته آسمان شود کم
در مکتب دانش چو خطا — پر خرد است در نعلم
بحر است تکلف که در زناز — نا نبود زنا از ظلم است

ملک روزگار امیر کریم — ملک مجد با دشاه همیم
افتخار ملوک محتشم — زینت دیهیم و زینت اقلیم
بهمه حکم او قضا تابع — بهمه رای او قدر تسلیم
نه اعادی را فرش بالش — نه سوا را زلتش در بیم
خلد با قدر او طباق سعیر — نار با عرض او ریاض نعیم
هر کجا لطف او بود جنت — هر کجا قهر او عذاب الیم
لطف تو آنچو جرم من بسیار — حلم جاه تو نیز دیو چو هیم

قاف قدرت

قاف قدرت قدر نمود ز نوع — الف قامت ملک شد چو میم

دست قدرت بداد دست او تو گیرد کس — [illegible]
ور جبر تو اندر خاک او رکنی فرماید حق — [illegible]
بس دیده ز تو پر نم بس سینه ز تو پر دم — [illegible]

دی شدم از خانه بر بجانب بستان — تا کنم از تاب باده چهره فروزان
سرو چمان را بر اه دیدم و دوشش — هم ببرد آرام و هم طره پریشان
شام نهان داشت در بطن شبرنگ — صبح عیان داشت در بساک گریبان
داشت کنیز ان که جاه ری جوزان — فتنه همه ران که آن همه کنشن فتان
محشر گوشش ز غالیان جعدش — هر بن مویش در و ز یار جهانیان
فخر شاه گر ازل کمر — پرهیز ای دهر و ای سلطان
عاجز از اهتمام شحنه عدلت — گشت چرا گاه بره بنگر سرحان

چون نخم اندر فتد بوحدت ایزد — گرم او ذات با مثال تو بران
حکم تو شد با قضا سبهرم تو ام — شعبده تو شد با شریک پروان ام
چنگ بزم بهشت ساز تو ما هید — بنده دی بام سپهر سای تو کیوان
چرخ زقدر تو ایچو چرخ بیقدر — مهر زمای تو جستجو حرا جبران
خصم تو خشان برزگه زهو پوشد — پوست نپوشد که باد خز یران
هرچه بگویم نه زیو باشد و زین — هرچه نویسم نه کذب باشد و بهتان
در بر درتبس زاده طبعم — زاژ بود گفتهای شاعر شروان
خوار مقلان بهدیه مر نفرستند — هیچ خردمند بیجاب بستان
کس نفرستند فروغ نخه با نجم — کس نفرستند بهدیه ریزه بکران

(ایضاً)

ای ز تو اورا زاده وفا بر سپیل امتحان — شد تو در بخشش دیدگان ای تو در خشم مهربان
گشته زجور اختران با تو یم هستم همان — گفته زخرد آسمان با اراده هستم توان
ای ز تو جاوید شیخ غم این غم جاوید تان — ای ز درشت اکلید جسم ار حارث تخت یان

حاکم بهبود

حاکم بهبود اختر منم دادور بخیر اندر منم — زیب سر و افسر منم امروز در دور زمان
سعد و کرد و اصرت بر چرخ ساید فخرت — عالم بود فرمان برت تا بخت گردی همعنان
ابر اهستگام کرم خاکش بود در کف درم — از برد ابر بهمنی یم با آه و فریاد و فغان
رستم بود روز وغا حاتم بود وقت عطا — در کوشش می آزما در بخشش کن امتحان

دو

کس نگزید در عهد او بجز ساغر — کسی نتالد در دور او بجز قانون
بهر سری بر عطای تو افسر زین — بهر شی رنگهای تو خلعت اکنون
چه بارگاه مه بهر نظاره قدرش — کلاه چه ثابت از سر کیوان
چه بارگاه که در ظل او بنا کردند — هم از نخست مر این را ز دانی ایزدگر

۱۱

قاصد از شاه جهان آید همی — یا سروشی از آسمان آید همی
واقف اسرار مبهم میرسید — عارف رازِ نهان آید همی
جانب مرغان ویران آشیان — بوسه گاهِ از گلستان آید همی

۱۲

در بغا کردم بوقت جوانی — کام دل خود بسی کامرانی
گهر ریختم از مژه اشک حسرت — گهر کردم از دیدگان جو تفانی
بدستم بیزدان ازین شورختی — بجانم بایزد ازین بدگمانی
ملک شادمان باستانین بود — بناشد بدودان او شادمانی
اگرچه بدرگاه مرغان ودارا — بناشد اندر خور پادشاهی
ملک رتبه کو هرچشش — زلطف و شرف بگذد پادشاهی

سخنهای سایسته داده پیوش — زلطفت نامد مسیح انشا
کف بادل و صبر صرصر انداش — چو ابر بهاری دباد خزانه

دلم اسیر است این دنیا توای جان آفرین دانا — بیاد گشته ام مایل ندارم میل این خانه
گه گشتم در جم دینوی کیکاوس را دیدم — زمان ترسم مرا نجوه و پیشت بنا نهاد
چرا باید بر بندم بر سرای پا شاه دل — مرا اندر رود بهرام و بوذرجمهر سیمانه
درین ویران سرای خونسر آبادی نهاد ستم — مرا آبادی در ابادی است ویرانه بویرانه
نگیرم کار کس را بجز دشکل و مسئله — گذشته کارهای مشکل کس نیامانه
درین دنیای پا سامان سر و سامان او عیش پریشانه — مرا پیشه سر و سامان او عیش پریشانه
دلم چیزی شود روشن درین ویران سرا امید — سر جوذ را مدید آرم چرا از تاج سلطانه
بلکه رو نهاد هستم درین ملک خدا باشد — شهنشاهی گدا نه و گدا نه عین سلطانه
بلکه غرلتم داد نه چون ره این پیش دگر — فرو نیامدم هرگز با درنگ جا بجا نه
بسوز غالم روحانیم دل می تپد بیرون — بجذبه دلم شد سرد از لذات نفسانه

قصیده

درین نان مجسته کرامت بر همه عالم — هزار عیش موفر هزار سور موفا
چه شده ره خاطر حزین شده از اهتیاج تهی — چه شده ره قلب حزین آمد ز اضطراب مبرا
چه شده ره با سرا اعادی از رنگ تمیز مجنب — چه شده ره دست اعادی از خنجر جوشن مجنبا
چه شده ره ماند بنای ارسوده چنبر آهن — چه شده ره گشت حلیه گان طلیس دیبا
مرا گر با یه هنر گشت عیب با هنر دان — اگر دفا کنم از اهل روزگار رجا نا
جهان چه جسبو کند در رواق دیده اعمی — جهت چه فیض برد از نشیمن عنبر بویا

سپهر مجده و شرف آفتاب فضل و سخا — جهان جاه و جلال آسمان قدر و سنا
خدایگانه زمانه ظهیر ملت و ملک — ره ملک و ملت از او گرفت قدر و بها
خدیو با دل محتشم که آنکه بود — چو ذات یزدان شخشش شتر از همتا
بزرگ بار خدا نه کبریا نه او — کسی نماند جز آن بزرگ بار خدا
با فر شش فضلش محیط گشت چنان — ره بر بشیره ماهی اصاغر دریا

نه در مراتب قدرش فروغ لاف زنم — نه در بزرگ دانش حدیث چرخ و چرا
زوال دستش تاریک بینی و اشجار — شمار فضلش باریک بینی و حصا
چو فوم رزم کند خصم را بسان دهان — چو ساز بزم کند کج مجردان بابا
فروغ حدتش تا خط داد دی این — حرام حدتش تا خلد حلوه طوبا

ولم

دیده مهابت از جهان جاجو — در فلک رفعتش ز دامنه دامن آرا
جمع جهان از ژرفای میدان عطایش — تشنه همی بر سخن مردم دانا
اسم مروت روان لباس آهو — کیش فتوت نهان به بنگه عنقا
زهره بجام فلک نهد و پیغام — خار بچشم جهان کند تو سپنا

ولم

با خلقان کنم که ای صاحب کرم — نیست مهان ز راه سجایت
خورد هر کس نان تو است مرد — نان تو کم نیست از آب حیات

ولم

تمهید دولت

تمهید دولت خاقان کرنا ابد ماند — شد این بنای همایون دلکشا بنیاد
صفا رشته او آب خضر ریخت بجانش — هوا سرشت او خاک خلد داد بباد
کنار باغ وی از سرو خاقان کشمر — میان بحر وی از ماه طلعتان کوشاد
نام گشت چو از سبز سبز کبر بخاقان — ز تا قیام قیامت در و زید دشاد
نوشت خامه محمود از همایون — تمهید فتح شاه این بنا را آباد

ولم

بحر بحر از مجمع مجسود و اورنگ بخشش — از پریشانی ایام پریشان نشود
مشکل عقل جهاندیده گردد آسان — هم از این مجمع اگر مشکلش آسان نشود
فردی از بخشش گر بر جهان جوشد — نیست منصف که از گفته پشیمان نشود
الغرض گشت چو این مجمع مجسود تمام — بطریقی خود در آفاق بازان نشود
جوشت محمود چو از هر خرد تا بزرگش — گفت این مجمع محمود پریشان نشود

ولم

شاه جهان پایه اقبال بلندت — از دست حوادث ابدالدهر مصون باد

از سجده، درگاه بلندت فرمانروا — هرگز طاعت کردن بهر حال کمتر باد
از قصه ایام در آشوب حوادث — ملک تو در سخت تو در اتفاق مصور باد
همواره چنت حرف باد نجابت — پیوسته قدر دشمن جاه تو چو خون باد

دو

مسیح حسرت جان پرور آنگه کرد — که غم روزه را نیز دو گه کرد
تخت جاه مرا پرورده شاه — زنده آنکو جاه شاه جان مرد

دو

گر امیر و خشم من همایون — گر آرد هم کس گرامی تر جانشه
طاعت با پیر هم سزاوار کار — اگر در شهر ری دختر جانشه

دو

رسید عید و شهنشه بقدر کار آورد — چو روز عید همه روز کار بسته شود
چو عید خرمی از سر گرفت عالم را — چه عید عیش در شادی بروی خلق گشود
ز فرخ عید زمین چون بهشت برین — ز فرخ عیش زمان شد چو سبز گنبد کبود

برف بود بر تخت آن شهریار علا — در نار کی جهان دجهانیان آسوده
بزدم رستم اگر هم بنیزه با تو نبرد — ز چشم زال بود روده با غم زده
تو شادمان بجهان تا جهان بود بر پای — تو کامران بزمین تا زمان بود موجود
ز آتش جاودا کس نجست ازو عهد — ز آرزش سبا دا کس نجست عهود

دو

ز هر صدری بر با قدر تو کردن — بود سر گشته تا دامان محشر
ز با دهشت غمام آید مثالی — ز با جابت فلک گردد برابر
ز با شد فلک را راهوی مشکین — سوادش از چه با شد مشک اذفر
نوا ز دارم از تو پر دل — هوا ز دردم از یاد تو در سر
سخن ز هم جز حدیث شادی و غم — سخن ز هم جز حدیث زاد و مضطر

دو

در عالم خواب با جناب سعدی — گشتم بچمن مسلمی در بر یار
بهتر ز تو در سخن مبا شد بجهان — قسم با و برآورد که طایر طایر

از وزیر شاه آسیبی خواستم ره ربود صرصر تک کرون هزار
نخ نتابید زرع در سال آن اهل بکر آسیا بی راهوار
پادشاهان را نهاده میکنند هر که شد از نعمه آسیبی نزد

ای صبا

زهره ای در کرگه خاکی فلک کرده هیچ جنبش تو ما پس
از چو تو فتنه نیوفتاده نه از چو ارجاه شه عرش اساس
جم نشان فتحعلیشاه کز همت بر درش رفته ده پیشکاس
پا توان برد بجایش ز خرد کر توان بحر به پهود لجاس
عدد بخشش افزون ز شمار ساحت ملکش بیرون ز قیاس
جنه ابجد ملکت را ده و از فرط علو پایه جاه تو تا بسطح فلک گشته تماس

کشتم امید جهان تو و بدم اطراف جهان ز خاف تا خاف

ارغاز

ارکافر و مومن و مسلمان انصاف تو خوش است بین انصاف

ای جانان صفحه ابکش بال از چو از تو هذیو تو نجال
جم نشان فتحعلیشاه که تو از پیشکان ده پیش از نوال
پاس او تا پره زد در دهرشت خوابگاه شیر بیشه غزال

ای از ابر تو در بهار هدیت سیخ نخت تخلب چرخ آکده حام
از شرم دار انورت ارنیت از خواب بر روی روز شام کشد پرده ظلام
میخ در نیام کشد تیغ خونفشان روز رزم تیغ بقر بران آذر زیام

ای بندگی ز پیش درت تو رفته بر باد دولت قارون
هر کی رای تو جهان خورشید هر کی دست تو بین چو نون

روح تو با خوشی و طیب معاشش دهد از مغز دشمنان معجون

ده

خسروا اگه پایه قدرت بر تری جسته از سر گردون
با وجود تو هر که دعوی حسن دروی بود مجنون
زانکه با بودن رخ تو سزاست بر خلافت نشستن مأمون
شاعر مطلع نگردد از رخ مهر گرچه این بود اق آینه گون
در کهت با فلک بود توام دولت با بقا بود مقرون

ده

باده بایست خوردن اندر فین می حلال است در مذهب ما
فین همه سایه است همچو بهشت خاصه اردر بهشت و فردوس
گرنه فردوس باشد این گلشن پس چرا آب رودت باشد این
گل اشجار هم دو آب روان پیستی گر تو در ظلال بهین

ای دریغا مشکف گردید مهر تابان آسمان سخن
داد و گر کیس دهر جاودانی رفت بر باد فنا زدان سخن
ای دریغا مهد خاک آورد مهدی جمله الزمان سخن
حیف و صد حیف این بساکش طبع بود دریای بیکران سخن
تا روان از تنش روان گردید گشت آرام روان روان سخن
الغرض رفت عمر پر شور جان آن گهر پرور دمان سخن
گفت محمود بهر تاریخش حیف شد از جهان جهان سخن

ده

سپهر مجد و علا آفتاب قدر و شرف مهین سپاله شاه زمانه عبد الله
فکنده ظل لوایش نقاب از رخ مهر گرفته دست جلالش کلاه از سر ماه
بود رهین جلال مدحت تخمش زبان ناطقه دولت هر که گوید
اگر نه قطره جود تو خضر دان دهد چنین ز بهر چه ساید اندران درگاه
همیشه تا که ز روشن چراغ شب همارة تا که سوز همه کرد ماه

بلند قدر محب و مخلص اما — یکی زچوبه دارد و یکی بپایه کاه

ز

بخدا خانه وجود مرا — بهت روزه رنج دل کند
زن بمرد هست هر که سال دگر — دوازده گیرد اگر بود ترده

ز

اگر مقرر بدصورتی بینی — هوا نه بد فعلش کز دچار
بیاید بر سر ایشان نادان — بود حباب صوفی در شراب

ز

جناب دولت همایونی ارفع اعلی — آستانش قبلهٔ ارباب عرش اعظم گردی
کوه بگریزد چنان کز هیبت صرصر غبار — هر کجا عزم جهانگیرش نماید صرصری
در زمان عدل او از بیم شوانه گسند — باز اندر دل خیال سبزه جنگ دری
خلق شاد و دوان خرگاه جلال تو زد — ایکه خوانند ترا جمله جهان چتر سری
گاه بالش بتر از گرگ شبانگاه نه — تو ورای زدنش او آفتاب خاوری

از جانب

از جانب — شد گنین خورشید و کرد این طاقم اخضر نگونی
بقی ایزد ولی ذات همایون — همچو ذات ایزد از اندیشه نقصان بری

ز

برق غم تو بسوخت خرمن درمن — سنگ تو شکست بال و پر من
خواهم چو پیاله تو نهم سر بدم مرگ — بر خیز پیاله بنه بر سر من

ز

ای منبع عقل و دانش ای کان کمال — ماند همه زبان قلم در وصف تو لال
نطق من داد صفات تو فکر من جهد — کلک من و مدح تو چنانست محال

ز

ای سبز از ابر رحمت حاصل من — آسان نعمتت تو شد مشکل من
در دل پاک تو نگویم از رشت — کو یابد لب رسیده در دل من

ز

در حسن چمن نگار من می خندد — آرام دل فگار من می خندد

کشتم و زخمت خنده بیش دل کفا — کو یاره بر دز کار من می خندد

ز

از کرد بیش چرخ دلگرا نه زهره رود — زین غصه هر دو روزه شاها نه زهره رود
تن گشت همه چشم پا دیدن تو — ای مرهم چشم من نهانه زهره رود

ز

با زهره چنگ یاره نغا رگیرم — شاید که بدرد خود از زو چاره کنم
تا چند بدوزند گریبان مرا — یارانم و من ز هر سر پاره کنم

ز

یارب تو بهای های بستانم بخش — یارب تو بجرم می پرستانم بخش
آلوده شده است دامنم از عصیان — خارم تو بگلهای گلستانم بخش

ز

محتوم در خزانه ات چیاشد — اسراف به بهانه ات چیاشد
چیزی که بدوستان روا میداری — افسوس عیال خانه ات چیاشد

کار هر دز

ز

کار هر زشت و کار تو خوب بود — محبوب کند هر انچه محبوب بود
تو خود بهر چه از تو آید خوبست — گر مهر و گر جفات مطلوب بود

ز

از یاری شاه بخت میمون دارم — اقبال بلند و گنج قارون دارم
بخشنده بس گرد جهان را محمود — کو یم زهایون و هایون دارم

ز

از مردن خود هر آن غریب غمناک — هراس صبر تا بدامن شده چاک
کز سینه و تن بجاک پنهان کرده
پس جان عزیز من چرا ترسناک

غزلیات

بسم الله الرحمن الرحیم

از سر کوی تو زان غرّه سفر نیست مرا — با تو بیچاره آن سر که بجای دگر نیست مرا

تا بجایی نشد ای دل هر جا — عاشق پیشه از قصه ما

گفته در غمّ هجر و شکیبی باید — با تو گفتم چه شکیبی چه شکیبا ها

در بدر میجویمت دیگر این دل دیوانه را — عجبا کردم چه با زلف تو کردم شانه را

از سبو میسازی ده هر روز نگاه — پر کنه پیمانه ام تا پر کنی پیمانه را

جانم بلب رسید خدا را یک نگاه — کوتاه کن حکایت هجر و وصال را

طرف کلاه کج شکن کج کلاه ما — آگه شوند خلق ز روز سیاه ما

گر آنچنین بجلوه در آید نمیرد — در روز داد داد دل داد خواه ما

بردم بغیر از ستم هجر تو بنیاد — بگذر به بینوایی ما دادخواه ما

دیوانه رنگ تو بیرون نمی رود — از مرگ ما بخیر بر د بر دیار ما

با او حلال باد و با او حرام آب — این فرق بس میان حلال و حرام ما

در کوی دوه بیندم از ناله زبان را — تا هم بر حم آرد آن سنگ دل جفا را

دستی بنه بر از حسرت درمان زخم ما را — آن خار را آویزد در باغ مژگان ها

با دوست چو پیوستم چشم از دو جهان بستم — محمود به یغما بگذشت چو یغما ها

از لیلا و مجنون نیز هر دو یکان بگیر — افسانه ما خوانند اطفال بکتب ها

بنداری جان ارکوی جانان محل ما را — گر رود می هر با ما هم سفر فنی دل ما را

بحشر خنجر ناخن کشکان با ما ل خواهد شد — بچشم ما اگر آید به جنبد قاتل ما را

مدارم آهی از درخ دل ما بگذاری — بجای گلبنی دیدم بر آن آتشیانه ها

جهانه دشمن جانم شده در پی او — بروی پرستی زعمم بگو دگر دم جهانه ها

شاید که رسم روزی در گفتگوی او — نالیدنشه زداد و بیدادی گردد ها

در سر آن کو چو مرغ بیقرار نشکنم — آزمودم بارها من اعتبار خویش را

بیشتم گر براند باز آیم زانکه می نبود — هر خر جانب صیاد صید گشته ها

تو دانی و عتاب و ما هم از تو ستم کشیده ها — نی عجز و نیاز و پستو هم از هم دریده ها

نهان چشمش بمن با غیر سر گرم — کنایت میکند ما را همین در زاویه دیدن
دادیم جان بگو رو جفای تو و در ما — گاگر نه هستور زهره وفای ما
غرضها از ما نوایهای خود دارم با — تا کجا گیرم عنان چابک سوار چشمش را
دعوی ما بر ناز تو بیداری آرد — می توان دانست با مصلحتی شاد را
کند خلوت برای غیر و بیرم من از غیرت — که غیرت بگام خویش خواهد کرد جا جایی
با آنکه تر انشان نباشد — دارد ورق هر گل نسترنها
پوسته بر زنیم آن دانه — کز داغ تو رهاست ما را
لبخند خنده ناخن شکنها را — عیان سازد غرور قاتلها
از بسکه لطیفه دان صاف سینه است — در سینه یار گیرد ما
جز چشم من از غم فرقت — از چشمه که دیده کار دریا
خشم عالم از لطف خو بپوشش است — در کرم من هیچ داد دشمنان مرا
قوتم از ضعف بود ناز آب سر کنی — آگه از عالم کن ای نم آشیان صیادا
بر باد آن خوش بسته دیده دریا — تا نشود دانه هر بار سر دریا را

وله

سنگین دلیش بین که بگلبت که خفته — شکر دسینه از آب دهن حرف وفا را
بنود عشق مرز و حسن بار تازه بدهر — حدیث یوسف مصر و سر کنعان را
کز آستین نگذارم چشم گریان را — از آب دیده نم خوابش اسکان را
نخواهد بود آنه داد ما را — کز خم نشود فریاد ما را
خدا را شاد کن بگریه از ان لب — [illegible] ما را
سر شک سیل خیز چشم محسود — خوکند منیاد ما را
من زشانه بهم طرف چلیپا را — [illegible]
خیال روی تو جوده بگنج [illegible] — [illegible]
بحیرت دیده ام بجای سرمه — مهال قامتان شوخ سرو با را
بقبول او ندیدش عرض دادم — بنو میدی همین [illegible]
دم مردن نباریدش بالینم — [illegible]
خاک قدرت بدیده ما را — بگشت بهای تو تیا را

کتابخانه
مجلس شورای ملی
۹۲

ای ناقه دولت ورنه نبود — درمان چنین اثر دارد

تا صد سیخت پیش نهاد — خواهی اگرم کوش دهد پاسخ

باد صبا بوی گل آرد همه — گر طالع بد رخنه ندارد نفسی

بیخبر این ساغر می باده جامی است مرا — هر از انتهاسه دم شرب مدامی است مرا

در قفس نه بپایم نهر و غاصه ازآن — وز جزاین بند و قفس ریشه قوامی است مرا

نبود در دل من حرف مقام محمود — در سر کوی تبان ناکه مقامی است مرا

سرشته آبگینه ما در هم ما — کی بود لحظه با غم دل ما

طلق من و حلقه دام شما — حلقه بگوشیم و غلام شما

هر بزمی کاشنا بیگانه کرد از جا بجا — نیست ما را هر بیگانه هیچ نامی آشنا بجا

گفته خلوت برای غیر و خواهم مرد از غیرت — وز خجالت شب بکام خویش خواهد کرد جا بجا

دوش جا دادی مرا در کنج دامن بر خویش — دل کم کرده ام محمود یا انجاست یا انجا

نیست به قتل شادم جنود و هستم ایمن — گر شهر پر سپاه زم بود نگار خود را

که از مرگم کند آگه رقیب بامرد یار را — که آرد بر سر از بهر تماشا دیدار را

دل بنهادم بر سر آن کوی در فتم تا بجا — بعد از ین جای دگر نسپارم جان دل وجان شما

تا نفس باقی و در جسم روان است مرا — نام آن جان جهان ورد زبان است مرا

می پرم تا بر تربت اگر روان است بتن — می کشم چون تو ناتاب توان است مرا

داد دادن یاد هر دم آن شوخ دزدانه مرا — حیران چسان سازد عرض این همه مطلبها

باب با

ز سر عشق می پرسد زهی بیدل عجب تابی — نمیدانم ز وصل است یا روز حساب است

باب تا

خط سیاه بر بر کرد روی ماه است — نمونه برخ او در روز گار ماست

شمع بر کف بر همن بامداد محمود — کو بآب یک امه وز عده کار ماست

راه عشق است و این پر خطر است — بوالعجب هر حلقه اش تر کمیر است

بر سر بالین من در وقت مردن یار نیست — ورنه جان دادن برایش اینچنین دشوار نیست

جان تو ش اسیر بر مرغ دل دانست — وه چکس مگر باغ دانشیان است

اسیر دلی را بوسه محمود — بیجز حرف نیست بر زبان است

دستم بدل باشد و دستی بگریبان — از بهر سر آوخ مرا دست دگر نیست

پیوسته بهم لیکه خلیدست خدنگت — در سینه دگر تیز نیارد راه گذر نیست
امشب زچه از ناله کند خلق دل خلق — در ناله کز از ناله مرا مرغ سحر نیست
شرح شوق تو چه گوید محمود — عمر کوتاه سخن بسیار است
صد چاک زند محمود بسینه ز ارمان دل — نظاره کنند زانها بر چاک گریبانست
تو تاثیر محبت بین و با من — سکان کوی او را مهربان کرد

از بهر رفته بردی و گشتی به چشمی — سینه دل همه از تیر تو زخمی نیست
شمس دیدیم و دو اختر ما کدامین — مذاق مرغ دل را آشیان آست
داند کشتم ار بگذرم روم گر زوم هجر — با غیر از آن چو آدم آنرا نیافت
مگر با سر در آیم اندران کو — که در کوی تو نقش پای کس نیست
نهادم بر سر سودای تو سر — در این خاک سیه سودای کس نیست
باز ار در عشق غیر از نقطه نیست — جز دیدن رخسار تو دیگر هوس نیست
پیش کز برم شکیب و رسیدا و تو آمد دست — کام دوز مرا غیر تو فریاد رس نیست
نا به پندکس آن پریشان زلف — جز بش این دل پریشان کس نیست
هر که از کوی تو آمد جز از قلم گفت — در سر کوی تو کو یا سخن دیگر نیست
خوناب دل است و اشک دیده — هر باده که میتوانم پیمانم است
هر بس انشور بیت در فغان است — گر شوریده در کاروان است
هم از چشمی شنیدم نم نم ازهم — که هر کو خو برو نامهربان است
آن بر و سیاه رش بر زلف — این دل که با چنین کس نیست

خواجه بران بنده مگیر از تو همین است — مصلحت از بنده چه مصلحت این است
کج لب تو نصیب خال تو زیبی — راحت دنیا برای گوشه نشین است
بنده همه گر فرشته ناب نیارد — در کرم آن خواجه راه دیرین است

مرغان چمن از تو نالا بگویند — ما را اگر غمی فکر رهایی است
چرا بندد بامن سخنی پرم را — گر هم صیاد در بند رهایی است
بگوش آن حدیثی گاشنایی است — حدیث عشق و حرف آشنایی است
شرط ادب نیست شکوه از تو کردن — میکند این قصه تا بروز قیامت
تا سر زده براه عشقت — کوته نکنم ز دامنت دست
رست از غمت روزگار اگر کو — از خویش کست دیار تو هست
جا کرد بخلوت سخانه دل — در بر رخ دوست هیچ پنهان نیست
در پنجه توان گست اما — از دام بتان نمی توان جست
فرصت شمر ای نسیم صبحگاهی — صد باغ بگشتیم جهان را بیدیم
ای این کاروان دل فرو ماند — تو بند ازی دریای کاروانی

مرغ درسینه ام کس از عشق — عشق را هر دو جهان بیست
این حیات چند روزه تو گذشت — شکر باده جاودانی است
بهتر کم گو فرو شکن نگیرد — هر شهان را از بهانه است
طرفی عشق هر یک گام بود مقصد — ضعف در ره صد هزار خضر است
هر سر موی ترا صد غم در هر غم — دل صد پاره مانند صد نهانی است
ای دل از رشک نگویند بتو کین با کیست — حیله ساز و بکو منزل اغیار کجاست
از در کنج قفس مرغ چندان — که نداند ره آغوشه گلزار کجاست
گر عنان بحر را باشد غمی — طعنه آلودگان ساحل است
تا چه دید از تو مجسم دلکو — اینقدر بر خویش خود مشکل است
خود گر فتم که بگوی تو مرا بی است — شاد دارنم هر بخیر باد تو ای کیست
چه بهتر از غرور خود گوای — شهید ان تراز و ز قیامت
چه جنت سیه خانه خون ما ریزد — برای کشتن همچو دا شنا نیست
یا خبر دار زرده غم سپار است — یا خبر دارد و در نگر دل ما هست

بامانک حرب چه سودا رفت — این دولت بر از هزار یار است
خانه قدرت چرا دگر ترا دل قسم — کرچه دولت نهان ز درد و غش کار است
خون کند دل هر غمی از رنگ چه دیدی — در سینه دل از خنجر مژگان تو چاک است
سر کوی که این تازه نهالی است — هر جا پا نهی نقش چین است
شکر دردی نکو زاهد اگر جا دارد — تا کی هر زه ز آینه بود صورت زشت
ای هم نشان بسته و دلها چند بافته — این تا به چا بیشه یقین با تک در راست
خوبان پا دیرانه و عشاق در شهر — یکخانه با بادی ویرانه نایست
حیف است هر دمی ز تو بیش از عجز — دستی ز رنجران تو دارم بسر هاست
هر شم ز چرخ کاشش جا تو مرا بودم — هر غیر را و ترا ساغر بهم گذاشت
راغست کر تو دل آشفته دل مرا چه عجب — کشور ویران بود شه بیدل و ویران است
بیاش ای بنده اندر بند کاست — که خواجه زود رنج و بخت کیر است
با خبر از دل کم گشته خود محمود است — که یکی تو ره آمد و شد مسدود است
از در محشر و بهم وعده دیدار تو هستم — کر میسر نشود وصل تو آنهم زود است

بخم زلف تو ام دل بکمند افتاده است — محکش دار و دیوانه به بند افتاده است
کشد رستم زنم قفد اخیار — که هم در کمانت ناوکی هست
بکلبه م زاهد از کوی تو خواند — نیاید مرا هم در کی هست
از آنکی بابت کوی تو عبرت باشد — کجا بود کر شش از هم سر رخسارت است
اکر جان مرده ستانده نشیند در دل — نا دک غمزه مصیبه قتل و لدار رخسار است
کر خاک ره آب حیاتست سعادت — بر خاک در تو زندا متحان کذشت
کشته شمشیر تو زنده جاوید شد — تیغ تو در حق همه آب حیات است
تو تو زنده صید و صل چشمه زندان حیر — عاشق و لباخته از هر طرف در بلاست
لیست آزاد و رقیبه و جان آنکو دلش — بسته اند و خم آن زلف خم اندر خم است
آنکو کذشت ز جان در ره جانان محمود — در حریم حرب قرب چرا محرم نیست
زاهد شهر ندیده است رخ او هنوز — کر نه حسن وی و دیده خونبار مراست
تو بیدزنده شدن در قیامتم بیند — که دل ز دیدن خلق زمانه بیزار است
بیند و صحبت تو کذشت جان و مال محمود — وکرنه زیستن اندر قرن دشوار است

نسیم همدم که در چشم نشینی — ز آنجا هم میان مردمان است
مرو ای جان طلب دل پیش از خود — دلا با همت پیر بلند کار خود است
پیش هر کامی گذار و کام بر آور — بعقد ای دل شهر یار تا نه است
تا خم کند ارزنگ دلم کلک مانی — گویند که است درین کوی کدام است
محمود و تمنع را نیازش بود و مسیح — هر چند او معشوق بود باز غلام است
تا خاک درش را دوم عزان گوهر سیما — مدتا بنهد و چشم اندر ره است
گذر گاه که باشد یار بدین کوی — که هر جا با نهی نقش جبین است
ارزنگ آتش بجان گردم چو بینم — که با او سایه او هم نشین است
بقعه غیرت فزای سرو کشمر — برخ رنگ نگار ستان چین است
خدنگ غمزه هش در دل زبا — چو رخ شاه در میدان کین است
سپهر نکرمت فخر نشد — که دست قدرتش در آستین است
شده تا جلوگاه اختر آنش — فلک را رنگ دایم بر زمین است
بانظاره ایوان جانش — در چشم آسمان سور زمین است

نامه است دگر بای بر هشتم در دست — بنوز یکدو سه گام مرز نشه از لوست

باب دال

رتبت عرشش است خاک درگاه محمد — عرش بود هست جلوگاه محمد
شاه نشینان بارگاه جلالت — خاک نشینان بارگاه محمد
در سینه اگر مهر یار نباشد — جز سینه چرا محرم اسرار نباشد
آگه ز گزند خار مرغان قفس نیست — مرغ نفسش تا که گرفتار نباشد
نسیم چنان جنس وفا گشته مفقود — هر جا بروش هیچ خریدار نباشد
چنان دل بسته ام در دام صیاد — مرغ قفس آشیان کناره زیاد
نبیند ان خانه هرگز دران — مرد در عمر نوانش گرد آباد
غرور حسن نکند زرد گونه — بود شیرین فرون در باد فزاد
بجز نهند لبم زانگه بت آن جام — در مرز خم بسبو از سبو بجام نشید
نوا بر ساعش بگسیم ی نیز — هزار مسجد آدینه گر تمام نشید
امید لوتسبیح اندران زلف — کین رشته سر دراز دارد

دیریست زمن نهان مدارم — دل با لب او به کار دارد
هر کو نظری بدید روست — سرخی رخ تو دیده یارد دارد
هجر غمت هر که هدف مرد او — در جان که دگر غم ندارد
رخت از خط سیاه پوشید — بهر حسن تو ماتمی دارد
رندی و عاشقی و بدنامی — نود و اطرفه عالمی دارد
شب هجران بکنج غم محمود — چون خیال تو همدمی دارد
خاری ره ترا نشاید — آن به که بچشم ما نشیند
یا راه دگیر باز بگیرد — ای وای اگر بدو برسد
احوال من شام وصال او — با گفته حکایتی بحر شد
تا چه آید تو جان من بدر آید — تا بسر آید تو عمر من بسر آید
مرد محمود را غیرت چه بگوی تو کند — نقش باید که ما ز سر بسر کوی تو بود
در سینه دمی این دل دیوانه نباشد — دیوانه دیدست بویرانه نباشد
اگر رخ اسیری این بود اندر قفس جانا — که دگر کس پرافشان طایری اندر قفس نبیند

گفتند در دل او هیچ اثر نکرد — ای دل شهده نال این همه افغان چه سود
این شمع چرا لوحه ای جمع نچیند — کیس بو حش از نامه پروانه نباشد
جفا بهر وفا کرد مدعای تو نباشد — چه مدعا که کسی در پی وفای تو نباشد
افتادم بر کوی او شاید گذار — با شدم زان ره بهر کوی گذر
سیه روز مرا دل کرد و دیده — رفت دل فغان از دیده فریاد
از رخ اسیری خبر نیست مگر — مرغ دل هر کس هر کفار نباشد
محمود بکف جنس وفا دارد و آویخ — هر سو هر بود هیچ خریدار ندارد
کس با تو نگوید هم سخن گوید اگر هم — قاصد بود و مرده و صلت بمن آرد
گرم از گشته شدن دوده او بود نبود — از چه پوسته دران کوی مرا یاد نبود
از تازه نهالان سهی قد برومند — شد ساخت فروتر سر بر خاک نیاز
یعقوب گر این شهر و گر این بیخ بدیدی — خود یاد نکردی ز گمان نه ز فرزند
از فضای پوستان اگر نشد مرغ دلم — دیده خود را در قفس از بیضه نابسرده
ای خوش آن اندی که زیر بلبلی در فصل گل — دلبری در بر کف و ساغر بر سر نشیند

دیده بر بست از سر شکم راه غیر از کوی او
تا قیامت باید م خلق اشک بر رخ دیده

از نظاره لعل جان بخش او بودم چشم
هر که خود را بر در دارای این در دیده

شاه کز هر بار که فتح شه کامران
حلقه در بانیش در گوش اسکندر دیده

بر در دل حلقه تا لبیک میزند
آشنا را حلقه بر در میزند

بر گوشش غم هیچ نرسد آواز خوش
پسنده محمود دل افگار باشد

آئین وفا شیوه یاری راهش
در عهد تو ای شوخ چرا هر سر بر افتاد

محمود بگویت ز فغان بسته لب چیست
گویا که اجل را سر او کند افتاد

دو

ز نوش ار کف مزد دل ربود طوطی کو
هستور از دهنش بوی شیری آید

حسن یوسف همه دیدند نه ام مادر
مصر بازار چه شاد است که زیخا نشد

ز مژگانت مرا زخمی است بر دل
که هرگز قابل مرهم نباشد

چو زلفت از پریشانی است در هم
پریشان دل چرا درهم نباشد

تا تیر چو اندر دل صیاد نباشد
غم نیست کرم قوت فریاد نباشد

گر چشم خرابت کند ایکبوز خوابی
بیگانه ازو صد آبا د باشد

نا شادی محمود چو بی سبب شادی ماست
شادم که دل من قفس شاد باشد

مغرور بر بیداد حسن لات مگرنه
شیرین ز لبکهای فرا د باشد

آزاد اسیر است هر دام تو فتاد
هر کو نه اسیر تو شد آزاد نباشد

با این رخ و قامت بچمن گر بخرامی
کار م پس ازین با کل و شمشاد نباشد

از عشق گر فتار سر و دام سمن زلفت
در سینه مرا مرغ دل آرام ندارد

هنگام مرگ بر سرم آن سیمبر رسید
جانم بلب رسید و عمر بر سر رسید

گیرد خبر ار طایر گلزار ز حالم
گوید همه در گوش صبا مرغ سحر خوان

محمود بروز سیه روز خود کس
نه روز شب هجران مرا هم نبود

رخ دان تمنا ز پس پرده مرا داد
عشق ترا طاقت دیدار نباشد

سنجیدم نا رشوق بسیم دران زمان
دان روز مرا زآمدن خود خبر نکرد

تا کرد فا قصش بودیم دشمن فصل بهار
خرم آن طایر مرا اندر حیات گلزار بود

زد دشمن گله مندیم و نه از دوست ملول
هر چه شد بر مزد دل داده همه از دل بود

چشم از جان خود چسان بردارم — زندگانی بسر کوی تو ام شد بودم

هر چه پنهان می کنم در دل غمش — اشک خونین آشکارا می کند

گر بود مایل بعقل من دلش — هر چه امروز دهد فردا کند

شب وصال تو محمود ار خدا خواهد — کرتا با مروز خاست سفید دم زند

خبر ببادان قاصدم بنا بیند لیک — بدل فریب دهم کو براه خواهد بود

ز رخمز ناحق محمود سینه صد چاک — روز حشر بداد خصد گواه خواهد بود

سگ کوی تو بنام من و بیگانه محوان — تا کمش هر خدا هم بدنامی چند

کام دل از ندهر شه داد و دریغا هیهات — منکه شادم ز تو او رد ت بدشنامی چند

بگذار و مکن از دست تو بیغ دل من — کز زلف بنود در ره او دامی چند

قاصد زهلاک من بیگانه خبر آورد — از این خبر او کام و بخبر برآورد

خواهم که گذارش بگذشت دل بستانند — تا قدر دل عاشق دل داده بداند

محمود گر بسته پا فتد تو جان مان — آه از بیجا مدار پس این قصه رساند

دردای جهان مخفی نشه که کند کش — از چنگ اجل کردن جانها نه رواند

چندای جان زخم سی بر دش داری — اینقدر پای نکند ار که محل برود

دل محمود چو هر بخت بر اف تو بسر — گر کنی لبلش از دام تو شکل برود

رستم لصف چشم بجزای گنه من — گویند که نا دیدن دیدار تو باشد

هجو دم گردن بی یار ه خانف برود — گیرم از دیده چنین رفت که از دل برود

زخم کاری که شه عاشق دلخسته زد — کشد آن درد گر جان بشنود فریاد رسد

شکر آنان ه بر لطف گزیدند — بدندان بن قرامت لب گزیدند

بتان در روی یوسف تا چه دیدند — که دست خود بدست خود بریدند

نشاط هست در اخبار امروز — گر از صد قفل با خوفی شنیدند

در حسن خوادو نبود شیرین — در عشق چو من نبود فرهاد

تو مژده دیدی زناز بر محمود — در نه بهشت بهر از بار آمد

گشتم ملک از گرخاری — کاخزان رفت و کا بهار آمد

سبیار بود محبت تو مرا بکش خدارا — که کسی محبت از من بتو بهتر ندارد

شرم آید از تهی دستی مروای جانان — تا باید آید بر سرم دزمن تنا نکند

ای مرد ترسم اگر ز آرزو کشد فریادم — این بانگ نوش همه مرغان گرفتار شد
دیده بر راه بکف جان بودم بهر نثار — ای خوشا آمدم و بردی ز بر یار آمد
ملک دل را سپه غم ز چه تاراج کند — آخر این کشور ویران شده شاهی دارد
غیر محمود هر آنکس که زند حلقه بدر — در بر دلبش بکشایند که راهی دارد
مرغ جان کرد صدا بند ز بندم بگشا — از کمان سه کوی تو چه آهوی دارد
بسمل ساز و پس آنگه بکشایش بالم ده — صید را تا نه طپش هست رها نتوان کرد
حیران زیبا غازه اش از بهر چه بندد — خونابه ز شمشیر تو زم رنگ کش شد
از سرو چه فتنی بر و ای گل چه شکفتی — با قد و رخت هر که بگشت خجل شد
نقد دل و دین بر سر پیمانه نهادیم — آبادی میخانه ز ویرانه ما شد
آه من شد باعث افزود نه سیداد او — سنگ با دورم زآه خود ذکری چنان نبود
دین و دل بردی و کفتم دگر از چشم مرنجان — وای بر جانم اگر یکبار دیگر بگذرد
آتش عشقت بدل افروخته ای خوبان — در فراقت آب چشمم گرچه از سر بگذرد
با سگ کوی تو گفتم و شنیدم شبی — یارب آگه نشود خلق از این گفت و شنید

بشهر عشق که نام غم غریب اند — کسی شنیده است که در شهر خود غریب نبود
که داند این برق جهان سوزه دختر عمر — دیر تر گرچه فتد زود ترم می سوزد
آتش عشق عجب آتش غافل سوزی است — ده خبر می کند و با خبرم می سوزد
شمع رخسار تو زد شعله چو محفل عشق — آتش ریشه دلها تا بسرم می سوزد
مرا ز خلقت چه دری جان — که بر جانب قاتل نشانند
بخواند جان برون بردن بگیرند و ندیدم — بسمل محمود مارا حسرت کوی نهادند
اگر بکشش شاهنشه عاشق است بسمل — ز غمزه تیغ ستانند و قتل عام کنند
لذت است بجران در نباشد در وصل — بحث خوانده ام امید در بیدار نهاد
حال محمود بود دیده نه اندر غم هجر — بگشایند هم دیده و نظاره کنند
سر رشته کار ره هستی شد — این رشته نه اندر خور ما پیدا نبود
گر ز هجران و وصال تو رسیدم بمحبت — هر خزان را نه بهاری بشمند
بسمل ما غم خوبان بسندند است — اگر خوبان دل عاشق بسندند
گرده است بس کاروان حسن گذار — بگیرم ز کران تا کران افتاد

لباس جان همه آسمان ستم کرد — به هین به بانگ هنری با نگار آمد
دل یاد چو از ژرف نوای دل ساز کرد — مانند غزل ترانه باد از دل آرد
یاد از زبان مادر بستگانی فرا گیرم — گر از همه کس جنس وفا آنهم کم افتد
بر غنچه بستان جان و دل چو بگذری — نشسته بر سر راحت امید وار است
گه لب بخنده غنچه ات بگاب غیر — چو شبنم است چشمت بر سر دارد
چو غنچه بود ذوقم از زهر بگس کس — دلش در گوی تو تا وقت سحر خونابه بارد
بهر پاسخش گه ترجمه از نسیمی فصل — زهر جرم آسمان تا چند در سعی کند
چشم تر زود زشت اندر غم لعلش مجوی — چون کف خشک صحاب گهر بار بود
فلک فلکستان محمد شاه دلیر — هر شب اگر او چرخ بر تنها رآمد
چو سازد گر نماله چنین هزاران اندر این — گر آرزوی که محمود خاری بر جگر دارد
یاد آن روزه آن بار دل آزار بود — یار من بود بین بار و بگس یار بود
بهر این تو سر در پنجه بردن آورد — ور نه در خاطرم اندیشه گلزار بود
تو سبحی تلکستان و بر افشانی دوغ — بسیج در خاطر مرغان گرفتار بود

بود آمده عمر نزد الوسیمای بیغ — حکم بیش تر آرام جوانت اظهار بود
خار شد بیش گل روی تو محمود خزین — امید هم بنظر با بخشد اخار بود
دل بغم کار مشکل می کشد — هر چه با غم می کشد دل میکند
فلک دل از ستم چرخ نوان دید جوانت — خوان لبک سادی نیست نخجیر کشد
فلک چو با فت زخوان وصال خوانم — نمی شود مرا دمرا روا نکند
کمش تو شع بسر دانت خویش منجه — کز شع رشته الفت هم جدا کند
محمود نا دیده غبار رهش کشید — چو رشته خاک را بنظر کیما کند
اگر ده می بخودی از وصل تو داده — از بیشی خود چو غم او بخیر افتاد
گر آن ماه زمین آرد بگردش چشم خود خند — علاج درد ما از گردش گردون نخواهد شد
دل بیش نیست از گوی تو ما — با چه دل غم غزو خواهیم کرد
سبک بدیت قاصد گرد ام بیغ — امید هر وقت روی نام ار گزیند
باد آورد ای نسیم حضرت چشم — کی بر چشم آن خاک آستان دارد
از بهر سیاد قفس بهر اسیران سازد — فکر آزادی مرغان گرفتار بود

مرغ آنان مخوان کز کم یاری گزند — نیست کار سبک در ین ره کاری گزند
یک غنچه کز شکفت بگزارد نگار — فرخنده طایریست در ین گوستان نبود
چشم تو بار خفته دارد — با لیث و پلنگ را چه کرد
تا کی بماند زار محمود — تا حرف زدیم کی به سر کرد
رنگ برد ز رشک در تو گوهر — عاشق بچار چست جا نماند
تا کی به پیدی و شاهدی دل — هشتیم در ین عشرت و شادی نماند
از درد حوشیم مران ور رسم آشتی — رانده درگاه تو پناه نماند

دل سود ائه ما باز ز تو مشید اند — کودکان مرده و دوانه دگر پیدا شد
طالع ما عافیت اورا با مهر کشاند — در زیار زار نسم دلداری چنین عاری نبود
مهربان با خویشتن سید با خود نیز — از پا خواب زنی کاش پیدار نبود
فوت آنهر نمانده هش محمود — آه زنگر در دل تو کار کرآید
آنان در زرد هر یاری گشید اند — خود در حیات لخر مردن چشید اند
بخشنده و مرگشنده بعشاق کس نگفت — این بگذران بجنه شما را خرید اند

چنان مرز زردی تو دل بر نمی کنند — این آهوای بمرغ جنت خود دانند
با تو آینه نخواهم که مقابل باشد — عکس روی تو مبادا بمقابل باشد
آسمان خصم دشمن رنجور و مرگم در کمین — اگه دشمن بهر زمین چون است او موجود باشد
نه هر وقت بعشاق جفا باید کرد — گاه گاهی دگرم تیز وفا باید کرد
دیده در خواب مگر زلف تو در پیش — دل کزین گونه پریشان نباشد
بدستم سالها جنس وفا بود — بهر بازار بردم به بها بود
مرغ دل تا بچمن خرق اسیری گزید — از قوای شسته و در بال پیاخیزد
او بخت و دلم بناقه و کفت — دل بود و درای کاروان شد
تا طرف جوشش به نهم — چندی ز تو با بدم جدا بود
شور بریست بطایران بستان — مرغ گر از قفس رها نشد
سنگدل و بیسه دگر بیجا — کوشش تو بنا له آشنا نشد
امید وار بمید بد رگمان دارد — بان خدنگ بیسیاد در گمان دارد
برد بگوشه بام تو زیر پر خویش — اسیر دام فرو کار آشیان دارد

۱۲۱ هرچه عالم شد ز هر تو آخر — امر غوغا شد و دل برگرم از آرامش

در همه آرزوی دام تو — است مرغان را همه سر زیر پر

۱۲۰ بر بن حیات دیگر امروز — نهند گر بر لبم لب دلبر امروز

باب بیستم

دستم بود آنگونه که گردت ندهی — گفتی که شبی فکر وصال تو کند کیست

از کف کمال تو خود آید فیضی — ور دگر حال تو را با تو نهد هیچ بس

هیچ جز هیچ بدان نیز نمی‌ماند هیچ — امشب از خط تو هم بیان ما را بس

باب بیست و یکم

میبرم اگرچه در خیالت — گیرد بجهان کسی در آغوشش

ای طایر دل چه جور دیدی — کز نام کسش نمی فرامی‌وشش

در دام تو تا اسیر گشتم — شد همچو من مرا فراموشش

زان روز که میدمد نیاید اندر دام دگر — چیم چو مرغ نسپرد و ندهم در حلقه دامش

تو نیکشی آنچ داد دل می‌خواهد — خدا کرده کند مدعی پشیمانش

باب بیست و یکم

دره دل مزن نگفته بهتر — این راز بدل نهفته بهتر

بگذار بپرسشم لب ای شوخ — آن غنچه که گل نشگفته بهتر

شاید که بخوابش تو باشد — از ما بخبر نشفته بهتر

بوی دلشدگان همی‌نیابد راه — تا دیار بپایش ز لطف نبخشی بخبر

باده غوغا خون از راز دجام نگشایم — که در دستم نبندد دهن او در صفت مخمور

بخون خفتن مرا پسندد می‌ترسم — با قصاص شود دست من گریبان گیر

سلطنت هر دو جهان با کدام است — شاه چه داند که چه درد و چه خمار

نیست از حال اسیران غم خفته بخبر — با بها از دل خاک در گل دستها از غم گور

شب وصل است و فراموش کنان تا نشود — تا برون حساب مرغ سحر

دل بدو نرم شد و با ما غیر — آه ما را خبر این بود از نه

گر نخواهم مرا برد بیازار — آن کبست هر که دوم خریدار

شیخ تو در کردن ما امید دست — دست مزد دهن تو ای یار

سیاه روز عمر از زلف او مبر باشد — که آفتاب برآرد سر از کمر باشد

چو گفت مسند حدیث او گوش — ملیح نشود چگونه خاموش

مرغان قفس یاد صیاد — کردند زنهاریان فراموش

بود از خنجر دل تا صدره روان سیماب همچو — چنین گر گوهر او آید توان دانست معدنش

بناشد هم ازان ترسم خبر — نقصد چون منی شود کرد در جهان ناامنش

نیفتد بر شاخ وصال تو کسی دست امیدش — وزو آن گشت کزین میوه بیابد هیچ دامنش

دران گوشه امید بها طرازین پس کند کاری — که از امید در دلها فزون کرد امید اوش

چنان بگزاد آن سرو روان گر نظر از دامنش — بهر گامی هزاران مرغ دل گردد گرفتارش

هنگام عجز چو سم مرنهای پایمالش — شاید که گر کشد پا بوسم نرنجانش

هر که دل مرکشد بگذار کشش — باید اول نخلق خاکش

وای بر بنده که بیرون رفت — هم فروشنده هم خریدارش

بسته او غم را یابد — فارغ آن کس که شد گرفتارش

اگر از جور و جفای او بنوشم حنظل — گر ز جور پاسبان کردم غلط کردم غلط

باب هفتم

ای نام خوشت عوذه خاک — در راه و سجان افلاک

ای محرم بارگاه افلاک — وی بسته سرم نر انظر آک

از نکته کمال ذاتت — کوتاه بود کمند ادراک

یک نکته — لولاک لما خلقت الافلاک

نام خوشش تست ورد محمود — در حشر که سر برارد از خاک

باب هشتم

فارغ آن صید کو ترا انجمیر — زنده آن مرغ کو ترا بسمل

دل همه کرده عزم شاه و در راه قتال — چرا باید چنین بودن بخنجر خون خویش ستدن

در هجرت ای شب شبرین شمایل — در ایم دیده و در آتشم دل

باب نهم

اگر دل خود ازو گوئی تو عزم یار بیغمبر — بخشتین بر خاک او جان و دل گردد

نا امیدی بین که گیرد بر دم گفتن دلم — علقه امید در حلقم چو گردد ده زدم

از بهر آنکه دل نه هوسی بیش نیست او — هر جا بسم جفای دی اظهار میکنم
جنس وفا بدست دهد هر که در جهان — پوسته جستجوی خریدار میکنم
بخت بد این که در آخر نفسم باز داد — اشک وفا که در رخ رنگ نظاره میکنم
آه از آن روز که بروزن بکف آرند محشر — تو کف پر تمنا و من دست پاره میکنم
نگذارم نفس واپسین زدم پیش تو میرسم — گر ترک دل آزاری دل آزاری کنم
با خیال لبش آن لحظه که اندر بحرم — میرود از رشک اگر پیرهن از دل من
مژگان جان داد و درست آخت هجران تو — من عبث بر خویش این کار نکوئی کنم
در پیش تو غمهای شب هجر شمردم — امشب غم دیگر چرا پیش تو نبردم
نه آدم تو سوی تو پا بر سر کوی — با سر همه راه بر کوی تو سپردم
بر سر کوی تو از جان جهان آرزوی غیر — خاکم بر سر شد ندم دست بر آرزوی
ساده لوحی بین و چشم از تو بجور — شکوه از بی مهری گردون کنم
تا زتن ناید برون جان اسیر — یک زمان مهر تو را بیرون کنم
تا قد مزروعان او محسود خلق — کی توانم سرو را موزون کنم

بد زلف تو آشفته از آن خوی — من بودم ازو آشفته تر از موی تو ام
گر بود وی امید وصل حیف — زنده کی گذاشت بجا نم
کی مرا تو ان یاد را فهم بزم مدعی — من خود رنگ از دیدنش بر چشم گریان چیده ام
شرمنده ام ز خلق بهر کو از ین در آن — تا چند جستجوی دل دربدر کنم
گفتم شب فراق تو اشک از مژه فشانم — محمود سان کجا سر تو خاکسار کنم
لازم نداشت دلت نرم بیدلی — باید درین معامله فکر دگر کنم
جفا اگر ده با مزه ها اگر دم با تو — به بین مرا با تو نرسد از جهان که گردی چها کردم
با سیه ی در که آیدم از پی یارا — رفته رفته ز سر کوی تو زار شده ام
ترسم از روز جزا چاک کفن بنی بخشد — از غفت دستی روزی بگریبان داشتم
تا نه بندد طایری در قفس آشیان — زان بجیرت نیز بال جنبش سر داشتم
قابل ایثار دل این جان — نا قابل بود — کاشکی بهر نثارش جان دیگر داشتم
دعده فتنم بفردا داد و من از پی نیاز — این سخن را زان سبب باور نداشتم
رفته ز یاد عشق تو ام دیده بخواب — کو صدای جرس تا که کند بیدارم

همان دستی امروز از غم هجرت نالم بر سر
بدامان نوشین فرو ریزم ز خاکستر کفن دارم

که بر بالین کریان زنگ آهنگ رحیلم
همانگه ناله اصل هشنو گر گویا نم

دلش در بزم من فردا مرا در راه قربت
منش هر کس بپرسد گیرد سوز نغمه نالم

تو سروی دشمن مغفون بگلزار بود با یم
تو با دشمن مخرامان بپیش زنده دانم

ز دل بگذشتم و از جان خود قطع نظر کردم
که از کوی تو ای نامهربان غرم سفر کردم

شنیدم ای چرخ نهند لب لیم زده مرا
خاکم کز خاکره نالایق بیانه نوشم

آخر از عشق تو محمود صفت بیخبر نیستم
مرد دل داده بدیو انگی اف نه نوشم

ز ده لبر اگر جدایت جویم
ایدل دگر از کجات جویم

غیرت نگذارد بقا صد بسیارم
جمعیت خاطر تو نوشتم و دریدم

این باغ بهشتی و جا داد خدا دشمن
شکرانه آن بود که نا دیده چریدم

سر بر سر بیداد تو ای تیغ نهادم
تا از سر کویت بلامت نکشیدم

ای کرده ز ظلم نگهت پیدل و دینم
بر من نظری کن که نه آن مانده نه اینم

منم آن طایر ماتم زده در دام غمش
که گه ناله چکد نغمه دل از منقارم

مهر او محضر و جا داد دم بدل
دشمنی می پرورم در خانه ام

من ره بسپر دیار عشقم
تا حسن کجا کشد عنانم

زیبا چو بدر آیم بر وفق بخودی کمالش
بخویش آیم و بینم می کشند بدوشم

خدا را ساربان بگشا جرس از ناقه ام بیتاب
برحم آید بر کوشش رسد از هر فرادم

عهد کردم که دگر دل بکسی نسپارم
چه خیالها که بجان آمده از بس کارم

نه گر خار و نه آزاد چه بخت است مرا
که هم از کنج قفس رانده ام و هم گلزارم

گر ز لحظه از دام تو صد بار نویم
باز خواهیم رها نه گر خار شویم

یا رحم کن بما جانا ره بودی دل را
ترک دل گفتم و جان را بسلامت بردم

بقصد بخیر کشتنش ایزد و جگر کردم
چه بود از آنکه گریبان بخنجر پاره کنم

نه در بزم تو رندم در سر کویت وطن دارم
ندارد هیچکس این طالع خوبی که من دارم

بفردا وعده قتلم دهد امروز و نمیدانی
نه دل دارم جفا جویت نه جان بخشی که من دارم

بود طفل تو دزدیده جانها از کمینش تو
بیا دزدیش خدا را برس تا جان بتن دارم

هر جا که بود صومعه‌ئی کرده بود — با پرده شود کرصنم پرده نشینم
خدا را کاهی ز قاصد دمد کوشی بپیغام — سیر تا سر تو زنم بر ان سگدل نامم
تا یاد آنهم از جور خود اول بمیدانم — اگر آغاز م این باشد چه خواهد بود انجامم
بر ان سرم که چو محمود با بردن نشینم — اگر بگوی نگویان بپسند جا دگرم
ثوم رخال دل خسته با خبر محمود — اگر بگوی نگویان دگر فسند کیذرم
بزم محمود اگر لایق بزمش نبینم بس — که مانند بکان در درگهش عزیزست جا دارم
نامه در دست نز دعاقت آنم ببرد — ز نظر جانب خطا بارخ جانان نگرم
نه در دل دم مردن با و شمارم کنم — بهانه ایست که تا پرسش نظاره کنم
قسم بهر کس مست و با تو عهد بستم — چه پرستها و گستم چه عهدها و شکستم
باین امید دم گرمانی بردم و نگشتی — هزار مرتبه بر خواستم بزدم و نشستم
چه در مهاکه ز ابرام شکنده تو نهر سو — کجا م ابنکه من این شیشه را شکستم و رستم
نمانده جای دگر عقده بنا رمحبت — زگینه بسکه تو نا مهربان پرستی و رستم
تا با غنم یار عهد بستم — عهد همه دلبران شکنم

چون روی تو نیست پیش چشمم — زان چشم زهر چه بود بستم
پرده در شد ز اشک راز مرا کز — سیلها از دل نهان بیدا شستم
چشم بر راه و گوش بر پیغام — نا ز سلطان رسید چه فرمانم
کرد وصل تو ام امروز بفردا بید — چه آنست در ز هجر تو دیوانه نرم
در مدرسه چون محرم اسرار نگشتم — تا یار قدم بر در میخانه نهادم
گفتم که عاقبت گذرش بلکه بر دلست — زنخیر بها بر دل دیوانه نهادیم
نا هست آب شمع تو ای چشمه حیات — هرگز نگلو با آب بقا تر نمی کنم
در هیچ بزم نیست که با لعل میگشت — غمز دل از تو دیده لب تر نمی کنم
عشق چندان مبارک بود بر من — که رفت از یاد فکر آشیانم
خوش نگارت از دل محمود کی رود — صد بار بش از خلقه دست رانکم
در گور خواهم گرد بپایت بند پس از مرگ — بر از انکه شود جای بغرود دس بر نم
اگر نه روز نا دارم ای طایر آزاد — مرغان گرفتار شناسند صفیرم
لب بر لب من نه که دهم جان بلبات — آدمی خ ازین جان لب آمده سیرم

چاره هجر تو از صحبت بروون کردم — کس به پیش نگذاشت آنچه بخود چون کردم
خرقه زنهاردون بار دگرم بود بدل — اگر از دام تو آهنگ بیدون کردم
آخر ای مهر کی بود یاد آنکه بحیرت — عمر در پیشگی لطف تو چون کردم
از نشکر غمزه چه پیشتها ه بدل رفت — این ده ویرانه سپاهی کدر انیدم
زانگ واه روز و شب خرابم — کهی دارشم کاهی در آیم
جان داد بغارتم دل و کیفت — مزباد تو هنوز کار دارم
بر لفظ عنبرت نسبت مشک ختا کردم — بر بخت گرم پرتو خطا کردم
این شادی بر سخن ظلم و زین شیوه فتنه — تا شاد نکام دل فزون از خویشتنها کردم
دلم مانده بکوی یار و از دل و ایسی انجا — بهر کام نهادم پیش تو نا درخطا کردم
اسیر تو بودم بهر جا که گشتم — مدام تو بودم بهر جا پریدم
خرسندا دم بگو پیش قاصد را — خود از پیها فتم بهمراه رفتم
گر شد از دستم سر زلفت رها نجوید عجب — از پریشانی سر این رشته را گم کرده ام
بهر جانا بر کف از بهر نثار آورده ام — با تک کوی تو ام امروز کار افتاده ام

باعث رونق ما نه کسی هست — ما خود در آتش خود می سوزیم
چنان آزرده ام از صحبت یاران — کسسته رشته پیوند همان بر یکدیگر بندیم
براه عشق به بین شوق خود ما را — سراغ کوی تو از قلب میکردم
چنان امید دارم و شادمان هستم — که رفته الفت مرغ چمن بکپاره از آیم
خوشش متاعیست بهشت ابد بحضرت — نقد بدست کف ما نگه حریدار تو نیم
شرم محمود صحبت زان کهر عارض دارم — تنها شاید رو حجاب کنار تو نیم
هر که نازد بعقبی کی کشش صحبت ما — وقت آنست هوای نازکی ندادم
بگانه وار بسیکدزم از تو تا ترا — شاید باین وسیله بخود آشنا کنم
بخشت جایی دادم خود کیش سازگ — بدست خود چنان بامر دوست بنیاد کردم

باب نوزدهم

بگو پیش خاکسار بودم ولیکن — نمی آیم بچشم هیچ کسان
بپیش کفته محمود نشسته — لب از کفش همه شیرین زبانان
مژه ره بست با بنگاه مبادا از چشم — خم دیرینه تو با خون دل آید بیرون

کج نفس چندان مرا در دل جز شاه
کاریم باد از این پس از اظهار آن کلیش

ای دل عجب گر پیش تو شد سر تو
تأثیر خان شب آه سحرگاه این

بجرم رحم باید ورنه مار است
در رحمت بروی من کدر ران

کی دل ابا در عهدت عرض بکنیش
از پا و ویرانه آخر یک دل آباد کن

بکام دشمن کمک کرد پیمان
چندان اگر چه باشد ماتم من

یکه چند بگردون کی برد
این دانست عاقبت در گریبان

تو کی این عرض بیان نیست
گر بکشته محمود اردن

اگر بر آتشم آبی نریزی
من بر آتشم باری تو دامن

جهان سوزد آهی از دل من
رخشم خونش اگر مرد آهن

چو دام از دو لعلت عین تنگی
کز افسد از نخ مسکام جان دون بان من

زان بگذرم تا سالم از نامردمان
کو دارد گوش صیاد آشنا از دردمان

از بام تو مرغان بر دم گرد پرند
در خون چو کشند بعضی بال و پرمن

مرغان زنادان بر آیند در فغان
آدم چاد کی نفس چون بر آشیان

شام فراق آمد دور وصال برفت
تا در خفی تو بت دل کی دوام جانم

با تو جان عزم زنی خواهد شد
من چون دل بجز عزم خواهد شد

حسن شیرین را بسه مایلی زخمان
بگیش آخر کو کی خواهد شد

کنون باشد مدام در گریبان
جان دستی بود دور جانم

بگذار بحال خویش باشم
آن زلف مرا تا کی پریشان

تو شب بهر شب پیش آرش
مرغ شب امروز شب ماه و جهان

زان لب زحدیث عشق بستم
کین قصه دیر پسند پایان

تا گشت گونه زان طرف دامان
الف کرشمه دست در گریبان

زخم تو مارا بهتر ز مرهم
درد تو مارا خوشتر ز درمان

محمود از زان گونه مرد بردن زان
کشش خاز الف بگرفته دامان

اگر جمع بخواهی دل عشق نداری
رفی از سر ده بناو سر رفتی نداری

مسکین دلم گر غم بیجان آنه کاهی نداری
دادم بر جانش ده گر شرف نفرت نداری

دردم دوا بخش کند تا فخر بر خاندم
وقتی بیش جا برده بدوزی ما دوش کنی

دل کو نه جز یاد تو پیشه تا کی فراموشش کنی — عمر بر زبانم شد بده کجا هم یادش کنی

باب واو

زنده شوم که چه کشته غیر تم — نشنوم از باد اگر بوی تو

سنگه بر دل مزن بهر غیرت بود کرام تو — تا ز رقاصدی توانم نشنوم پیغام تو

زان بنا کامی بخشم جانا نومیدانم نبود — در جهان ناکامی عشاق دانم کام تو

زان فسانه کو بم بت زهره پیکان تو — مه نیاید هیچ نشود در خواب بر هم پستان تو

دردم نه همین است مرا دردم از تو — ترسم نکند غیر بر خاک در او

خواهد هزار جان دل مزن از جای تو — تا هر قدیکه لعنت ندهی پای تو

خدایرا زدل ای غم برون مرو تفت — کز آن نگارستم همه یادگاری می تو

تا غم تو بسوزد و در شکم کند هلاک — پرسید غیر از غم پیدل نشان تو

در جوک طایران گلستان ندیدست — اوج قفس کجا بکجا آشیان تو

باد عمر نوبت سر باری از دره رود — کو نبت قدمی رخنه دعای تو

ریزم کبسه کز کجا سیم بر تو — سر از اوست نهاده است و خاک در تو

برابر آنکه کم رنگ آشنا نو — رسم بهر که کند شرح شوق نا تو

کس نخواهم که بود جز دل من محرم تو — ور نه سر بر دارم از آن دل نه مدارد غم تو

عمر گفت و پرسش دلشده را نگذشتم — امروز مانده دیده جمعی بر اه از دو

باب ا

غمانت در دم ما واکرشه — عجب در کوزه بحری جاکرشه

دردم از دست غم جانانه — چشم نمناک دل دیوانه

تازه دادم دل بیمار تازه — تازه کردم فکر کار تازه

فانع شده بر حالم مرغ دل مزاری — از خرمن حسن تو شادیم بکاهی

بیزار شدم از خلق با این همه افسانه — زین پس من و شهناز و در کوزه خمار

کردم عرق آن رخ چو لاله — یا برگ گلست تر زراله

فرق است میان ما و زاهد — من توبه شکستم او نپاله

تا دم بر دل مزن ترسم کسازد بخجه تن — زانکه چون جان در شم پا تا بر جا کرد

به زجا مانیز را خواهم که بهر دیدنت — زان بر دی دل در نظاره را واکرد

کردیده ام کز دیجهان سر بر دیده ام اینجا — هست از دو فا بر دکران صدره جفای

محمود عقد دین بکف دادیم در راهش — جان و دلا داریم و بس آنهم فدای جانت

شمع را بس کز وفا هر شب بسر — خاک ریزد در غمش پروانه

زان پیش که غنچه آب دانه — دل دشت بیابان شبانه

بر جرم وفا بزیر خونم — زین به چه شود ترا بهانه

جز جهد تو دود فاش من چیست — در محفل عاشقان فسانه

چون حرف نماند در زبانم — اسرار دلم شود زبانه

دیدم خطر کردی و در راست خیر است — جانا خوب است اما شدید زنه

دیوانه دل زارم کم گشت و بود عمری — کردم بسی رفع دی ویرانه بویرانه

منع دل محمود بیکبار نبرد راه — صد بار کرد حلقه دام تو پرانه

باب با

بمن ماهربان با دیگران چون مهربانی کردی — بمن با غیر چندین نامهربانی از کجا دانی

داشتم از تو نهان در دل خود گر بخشی — دیدی آخر شد افسانه هر انجمنی

بر زمین کنج قفس بود اگو — جانب کوی تو دری داشتی

ناصحم از عشق میکرد منع — کز محبت خبری داشتی

بیهوده ام میکنم دریا آرزو — هرچه هست از آن بود دریا آرزو

نامه بگرفت زمن غیر و بآتش نرساند — نکند وای کار بناکس چو فتد کار بکس

چند ازین کنج قفس کم میدهد آزادم — در خم زلف تو بر دست دلم آزادم کن

آنکه روزم نگذرد باشد برای — کز ان ره بگذرد مژگان سیاهش

از نامه ام شد سنگ جا از تو کو فاران قفس — وقت آن صیاد من کز دام آزادم کنی

با عزم تو همراهی دارد من نه جسد را — جای تو کدام است صفا را تو کی ما

زان چشم با بادی دل بسته ره دادم — ویران شود آن دل تو آنش خانه خدا

تا دیده بروی تو گشودم نگارا — بستیم نظر از همه عالم بنگاهی

آرم بروز محشر داد از غمش تو برتو — راز دو جز تو ام نیست آگاه دادخواهی

عالم را همه بیت دارم از افغان بیدار — تا گه در جوانی چند رخت از بر کنی

حال درماندگان کی پرسی دانم — کز درمان درد درمانه

ملکه دل را مرهمی قسمه های — تا کرد است رو بویرانه

کتابخانه
مجلس شورای ملی
۱۳۰۲

وقت نزعم لب بر نهادی بپای — منتی دارم از گران جانی

این بندم ار که بر پای این سنگدل زده پر — صید که صید نیاید نه دارد نه دامی

زلف مشکین بره باد صبا بگشادی — باز در فکر پریشان ما افتادی

آسمانش نگذارد که بود شادی — تا نباشادی محمود ترا می نه شادی

بغیر عشق تو ما را نبوده است و نباشد — نه علمی و نه کیشی نه مذهبی و نه دینی

گرت بماه مقابل کنم تو بهتر ازانی — ور نه بمهر برابر نهم تو خوشتر ازانی

ای سبزه روز خلد رخطت روانی — نسرین و سلسبیل ز لعلت کنایتی

در معرکه عشق مزن لاف دلیری — جز هست برابر شد آنجا بسپاهی

کز بیکناه اگر بیم بود — من کشتم بگرد هشتناه

ار زاد نبود رست وصل تو میسر — حسرت ببرد هیچ بالا دیجای

هر کس که هست عاشق بایست بنده باشد — محمود گشت دیدی چون بنده غلامی

شرح آزادی ما در همه جا میگویند — بجز از خانه صیاد نبود خبری

٣٤